

دٲو چهرٲق

(جنایات اسماعیل سمیتقو)



تألیف: آیدین ینیلمز

سخنی چند درباره اهمیت این کتاب

۱. ساوالان

ترکان مسلمان از نخستین حضور جدی شان در قالب سپاهیان خلفای عباسی که از دوره معتصم با سرداری افشین (آقشین)، و به قدرت رسیدن سرداران ترک ماوراءالنهری در دربار عباسی، شروع و تا قرن‌ها ادامه یافت، در کانون توجه جهانیان به ویژه جهان صلیبی و ضداسلام غرب بوده اند. این حضور قدرتمند، زمانی توجه دنیای مسیحی غرب را بیش از پیش به خودش جلب کرد که آلپ ارسلان سلجوقی، سلطان قدرتمند ترک، با سپاهی پانزده هزار نفری از ترکان مسلمان جان بر کف، رومانوس، امپراتوری قدرتمند روم شرقی (بیزانس) را با دویست هزار سرباز در جنگ ملازگرد در سال ۱۰۷۱م. ۴۶۳ هـ.ق. شکست داد و غرب ترکیه کنونی را برای همیشه از چنگ اشغالگران خونخوار صلیبی و مسیحی بیرون کشید.

فتوحات ترکان مسلمان پیوسته ادامه داشت تا این که سلطان محمد فاتح عثمانی با فتح قسطنطنیه تنها شهر مسیحی نشین فلات آناتولی و نامیدن آن به اسلامبول (استانبول) در سال ۱۴۵۳ م. ۸۵۶ هـ.ق. ناقوس هشدار را برای دنیای مسیحیت و صلیبیون جنایتکار به صدا درآورد.

پیروزیهای درخشان بعدی سلاطین عثمانی به ویژه سلطان سلیم اول ملقب به «یاووز» (سهمناک) و سلطان سلیمان قانونی ملقب به «محتشم» تا سال ۱۵۵۳م. لریزه بر اندام جهان صلیبی غرب انداخت. بین سالهای ۱۴۵۳م. تا ۱۵۵۳م. یعنی صد سال اوج قدرت و گسترش قلمرو امپراتوری ترک عثمانی به «سده

باشکوه^۱ مشهور و نمودی از قدرت و صلابت عنصر ترک مسلمان است. قلمرو امپراتوری قدرتمند عثمانی در این صد سال از شمال به نزدیکی کیف و وارسا و وین و از غرب به نزدیکیهای وین و ونیز و رُم و واتیکان، یعنی قلب تپنده عالم مسیحیت، رسیده بود و همین امر سردمداران، اندیشمندان و سیاستمداران دنیای غرب را که برخلاف ما مسلمانان دارای حافظه تاریخی بسیار قدرتمندی هستند، به هراس، اندیشه و طرح دسیسه های خطرناک وادار کرد که یکی از موثرترین آنها تحریک ترکان شیعه صفوی (قزلباشها) از یک سو و سلاطین ترک سنی عثمانی از سوی دیگر و ایجاد اختلافهای عمیق و جنگهای خونین مذهبی بین خاندانهای ترک صفوی و عثمانی بود. همین جنگها سبب تجزیه کامل عالم اسلام و جهان ترک و تضعیف کامل هردو شد.

این روند ادامه پیدا کرد تا جایی که توان و قوه مایه ترکان مسلمان (ترکان عثمانی، ترکان ایرانی و اوزبکها) در جنگهای بیهوده مذهبی و خاندانی با یکدیگر کاملاً مصرف و پیکر ناتوان و بیماری از امپراتوری عثمانی و دولتهای خاندانی ترک صفوی، افشاری و قاجاری و اوزبک بر جا ماند. تا این که با یگه تازی دولتهای غربی روسیه، فرانسه و انگلیس نوبت به آخرین و مهلک ترین ضربه بر پیکر ناتوان عالم اسلام و بازوی نظامی آن ترکان مسلمان در اواخر دوره قاجار و اواخر امپراتوری عثمانی فرارسید: جنگ جهانی اول.

^۱ - به تازگی سریال پرطرفداری تحت عنوان «موحشم یوزیل» (قرن شکوهمند) در ترکیه بازی شده است که به سالهای اوج قدرت امپراتوری عثمانی و دلایل افول آن می پردازد. این سریال دیدنی تحت عنوان «حريم سلطان» هم اکنون از شبکه جِم تی وی از ماهواره هاتبرد به فارسی ترجمه و پخش می شود.

اصلی‌ترین مشخصه جنگ جهانی اول «مسلمان‌گش» بودن یا به عبارت دقیق‌تر «ترک‌گش» بودن آن است. میلیون‌ها نفر از ترکان مسلمان امپراتوری عثمانی، و آذربایجان شمالی (تحت اشغال روسیه) و آذربایجان جنوبی (جزو ایران) در جریان اتحاد شوم دنیای مسیحی غرب و کشورهای روسیه، انگلستان و فرانسه با گروه‌های مسلح و ایدئولوژیک صلیبی و بسیار خطرناک از آسوریان و ارمنیها به قصد نابودی کامل ترکان مسلمان کشته شدند و این کاری‌ترین ضربه ای بود که در طول تاریخ بر پیکر جهان ترک فرود آمد.

طبق تحقیقی که دکتر محمدقلی مجد بر اساس اسناد غنی موجود در مرکز اسناد ملی ایالات متحده آمریکا (نارا) انجام داده است^۱، اثبات می‌کند که بزرگترین نسل‌کشی قرن بیستم میلادی در ایران (به ویژه آذربایجان جنوبی) و به دست امپراتوری بریتانیا رخ داده است؛ جمعیت ایران، که آن اوان بیشتر ترک‌زبان و در شمال کشور و به ویژه آذربایجان جنوبی ساکن بودند، در آغاز این جنگ استعماری و در سال ۱۹۱۴م./۱۲۹۳ش. بیست میلیون نفر بوده است که بعد از پایان جنگ و در سال ۱۹۱۹م./۱۲۹۸ش. به یازده میلیون نفر رسیده است. با توجه به این که در آن اوان سراسر ایران در اشغال نظامی انگلیس بود، حدود هشت الی ده میلیون نفر از مردم ایران که عمدتاً از ترکان

^۱ - بر طبق نوشته دکتر مجد اسناد وزارت جنگ انگلستان و سایر اسناد نظامی بریتانیا درباره ایران در سالهای ۱۹۱۴م. تا ۱۹۲۱م. هنوز طبقه بندی نشده است و تا ۵۰ سال دیگر نیز در دسترس محققان قرار نخواهد گرفت! اسناد وزارت امور خارجه بریتانیا نیز حاوی هیچ مطلبی درباره این نسل‌کشی حیرت آور استعماری نیست. روشن است که استعمار کثیف ضد ترک و ضد ایرانی بریتانیا قصد پنهان کردن جنایات هولناک خویش را دارد.

آذربایجان بوده اند، در طی این جنگ شوم در طی قحطی دهشتناکی که انگلیس در بین سالهای ۱۹۱۷م. / ۱۲۹۶ش. تا ۱۹۱۹م. / ۱۲۹۸ش. به وجود آورد، بر اثر گرسنگی و بیماریهای ناشی از کمبود مواد غذایی و سوء تغذیه از پای درآمدند. بدین شرح که دولت انگلیس در این سالها مقادیر عظیمی از غله مورد نیاز مردم ایران را به زور اسلحه و سرنیزه از آنها گرفته به سربازان خود می دادند. کمبود مواد غذایی و افزایش شدید قیمت آنها سبب می شد که مردم ایران از آنها محروم شوند. جالب این که انگلیس علاوه بر این که از پرداخت پول درآمدهای نفتی به ایران خودداری می کرد، مانع واردات مواد غذایی از آمریکا، هند و بین النهرین به ایران و آذربایجان جنوبی می شد که حاصلش کشته شدن ده میلیون ایرانی بود که بیش از هشت میلیون نفر آنها قطعاً ترک زبان و آذربایجانی بودند.

هدف از این نسل کشی مردم ایران یا بهتر بگوییم ترک کشی در ایران، بی گمان فراهم کردن زمینه برای برانداختن حاکمیت ترک زبان قاجاریه و روی کار آوردن دیکتاتوری فارس پرست و ضد ترک پهلوی بوده است، چراکه با وجود میلیونها ترک در ایران، استعمار فرهنگی و سیاسی به سبک انگلیسی، قالب کردن زبان فارسی در قالب زبانی آریایی (هند و اروپایی) به عنوان تنها زبان رسمی و فرهنگ استعماری پارسی هخامنشی - ساسانی به عنوان تنها فرهنگ مقبول و یهودی پرستی، هخامنش (خاخام منش) پرستی، کورش پرستی و این گونه خرافات استعماری به این راحتی امکان پذیر نبود.

علاوه بر قحطی، عامل دیگر نسل کشی ترکان در ایران، بی شک قتل عامهای مخوف قومی و مسلمان کشی و ترک کشی با سلاحهای پیشرفته آن روزگار

بوده است که با توجه به نبود امکانات رسانه ای و پنهان کاری دولتهای استعماری، مخوف ترین نسل کشی تمام دوران تاریخ بشر مسکوت باقی گذاشته شده و هنوز نیز در مجامع علمی و دانشگاهی غربی به ویژه انگلیس مسکوت نگه داشته می شود. جالب این که در این جنگ مسلمان گش این تنها غریبان صلیبی روسها، انگلیسیها و نیز ارمنیها و آشوریهای صلیبی نبودند که با اتحاد با هم به ترک کشی هولناک دست می زدند؛ بلکه از میان مسلمانان، کردهای یاغی ناجوانمرد و دزد، با سرکردگی اسماعیل سیمیتقو، به مانند آلت دست استعمار نقش خائنانه و جنایتکارانه ای بازی می کردند.

دولتهای روس و انگلیس و فرانسه با همیاری و چشم پوشی عناصر سرسپرده فراماسون داخلی که در تهران و تبریز بر اریکه قدرت تکیه داده بودند، گروهها و دسته های بیشمار جانی و بی رحم مسیحی آسوری و ارمنی را تجهیز، تحریک و آماده می کردند تا مخوف ترین نسل کشی تاریخ را که نسل کشی یهودیان به دست هیتلر در مقابل آن رنگ می بازد، در آذربایجان مظلوم و بی دفاع به راه بیندازند و این گروههای جنایتکار و خیانتکار از عهده این جنایات دهشتناک برآمدند.

با توجه به آنچه گفته شد، می توان جنگ جهانی اول را جنگی به تمامی «صلیبی» و «استعماری» و «ضد اسلام» و «ضد ترک» دانست که اتحادیه کینه توز مسیحی غرب انتقام شکست خود را در ملازگرد و قسطنطنیه از ترکان مسلمان و جهان اسلام گرفت. این جنگ که با تجزیه امپراتوی عظیم عثمانی و گسستن اتحاد عالم اسلام و تجزیه امپراتوری عثمانی به عناصر تورک و عرب و سپس ایجاد کشورهای مختلف قبیله ای در جهان عرب با منظور عدم اتحاد

اعراب با ترکان از یک سو و با همدیگر از سوی دیگر برای مقابله با استعمارگران مسیحی در جهت ممانعت از مقاومت در مقابل غارت نفت، منابع معدنی و ثروتهای روزمینی و زیرزمینی توسط استعمارگران انگلیسی، فرانسوی و روسی و نیز تمهید مقدمات برای ایجاد کشور یهودی اسرائیل در قلب دنیای عرب صورت گرفت، ویژگی ضداسلام بودن جنگ جهانی اول را بیشتر به ذهن می آورد. استعمار صلیبی غرب و به ویژه کشورهای روس، انگلیس، فرانسه و آمریکا حتی به این تجزیه و فلج کردن عالم اسلام نیز راضی نشدند و با تحریک عنصر کرد به سرکردگی امثال اسماعیل سیمیتقو و افزودن آن به عنصرهای متخاصم ترک، عرب و فارس قصد فروپاشی کامل عالم اسلام را از درون کردند. و همین نقشه شوم است که هم اکنون نیز روند پروسه وارش را مرحله به مرحله طی می کند.

بر اساس یک تحلیل تاریخی از اوضاع سیاسی آن زمان، و بر پایه اصل اصیل استعمار انگلیس که «تفرقه بینداز و حکومت کن» هر قدر عالم اسلام با توسل به ایدئولوژیهای ملی بیشتر تجزیه می شد، تسلط بر هر کدام از اجزای کوچک متفرق و ضعیف آسان تر می شد.

عنصر کرد با توجه به اهداف استعماری یادشده همانند عناصر آسوری و ارمنی و در کنار آنان در جریان سالهای قبل و بعد از جنگ جهانی اول نقش مهمی در غارت و نسل کشی ملت مظلوم آذربایجان بازی کرد. اسماعیل سیمیتقو (سمیتگو، سمیتکو، سیمگو، سیمکو، سمکو)، کرد یاغی و جنایتکار، یکی از این عناصر آلت دست استعمار صلیبی انگلیس، روسیه و آمریکا بود که در کنار آسوریان و ارمنه در سال ۱۹۱۸م. (۱۲۹۶ش. - ۱۲۹۷ش.) در

ریختن خون سیصد هزار ترک آذربایجانی مسلمان در این سوی ارس و در ایران و آذربایجان غربی کنونی با صلیبها همکاری کرد.

چیزی که ضرورت تحقیق‌هایی مثل کتاب حاضر را ایجاب و ضروری می‌کند، این است که متأسفانه اکنون شاهد آن هستیم که بسیاری از نخبگان سیاسی ملت کرد هنوز راه بیراههٔ سیمیتقو یاغی جنایتکار را در پیش گرفته‌اند. احزاب سیاسی کردی مانند حزب دموکرات کردستان ایران، پژاک، کومله به همراه حزب کارگران کردستان ترکیه پ.ک.ک. در بیش از ۱۸ کانال تلویزیونی سیاسی ماهواره‌ای، سیمیتقو را به عنوان قهرمان ملی ملت کرد معرفی می‌کنند.^۱ این احزاب که از طریق قاچاق کالا، مواد مخدر و مشروبات الکلی و امثالهم میلیونها دلار به جیب می‌زنند و از پشتیبانی کامل استعمار مسیحی غرب به ویژه آمریکا، انگلیس و اتحادیهٔ ضدترک روسیه - ارمنستان - یونان - ایران (شوینیسف فارس حاکم بر ایران و اوپوزیسیون آن در خارج از ایران) برخوردار هستند، بارها و بارها در خبرها و نقشه‌های جغرافیایی که در تلویزیونها و کتابهای درسی شان در خارج از ایران درج می‌کنند، استان آذربایجان غربی و شهرهای اورمو (ارومیه)، سلماس، خوی، ماکو، سولدوز (نقده)، قوشاچای (میان‌دوآب)، خانان (پیرانشهر)، ساوجبولاغ یا

^۱ - آیا سیمیتقوی راهزن، جانی، خائن و ناجوانمرد و دزد نوامیس ملت ترک، این قهرمان ملی سیاسیون کرد، که از هزاران خیانت و جنایت اندکی را در این کتاب خواهیم خواند، با پهلوانان و قهرمانان تاریخی ملی ملت ترک آذربایجان مثل بابک، کوراغلو، نبی، ستارخان، باقرخان، حاجی باباخان اردبیلی و میرحسن خان نمینی قابل مقایسه است؟ آیا حمله به روستاییان بی دفاع و مظلوم گرفتن نان و آذوقه زمستانی آنها به زور اسلحه و آواره کردن آنها در سوز و سرما و یخبندان زمستانها در کوههای آذربایجان مردانگی است؟ این چه قهرمانی است؟ بیندیشیم و بیدار باشیم.

سویوق بولاق (مه‌باد) و ... را که از کهن ترین ایام سرزمین مادری ترکان آذربایجان و مهد تمدن بسیار کهن دوازده هزار ساله «اورمو» است، خاک کردستان بزرگ قلمداد کرده و با پشتگرمی به یاری کشورهای استعماری و ضد ترک خیال خام و خونین ایجاد کشور کردستان بزرگ را با تجزیه چهار کشور عراق، ترکیه، ایران و سوریه در سر می پروراندند که در عراق و با کشتار و ترساندن ترکمانهای مظلوم عراقی و ایجاد اقلیم کردستان عراق به هدف پلید خود رسیده اند و می خواهند به همین هدف در آینده در ایران با قتل عام هولناک و بی امان مردم شهرهای آذربایجان و تاراندن آنها از سرزمین مادری شان برسند.

این زنگ خطر، طبل بیدارباش و ناقوس هشدار برای ما ملت ترک آذربایجان است. تجربه قاراباغ در آذربایجان شمالی و نسل کشی ملت مظلوم آذربایجان شمالی توسط مثلث ضد ترک روسیه، ارمنستان و ایران ما را وادار می کند که بهوش باشیم. یکی از محبوبترین چهره های دموکرات (!) کردها دکتر عبدالرحمن قاسملو رئیس وقت حزب دموکرات کردستان ایران بود که در خارج ترور شد و به شدت توسط نخبگان سیاسی ملت کرد و نخبگان شوونیست ملت فارس مدح و ستایش می شود و حتی به او لقب شهید راه کردستان و شهید راه آزادی ایران می دهند. این شخص همان جنایتکاری است که در جریان رویدادهای بعد از انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۸ ش. دستور حمله به اهالی بی دفاع ترک سولدوز (نقده) را داد و کردهای همین انسان دموکرات و طرفدار حقوق بشر مردم بی دفاع ترک از زن و پیر و کودک و نوجوان را در کوچه ها، خیابانها و خانه ها به رگبار می بستند و

نوزادان بی دفاع و مظلوم ترک را با گفتن «بوژه بوژه کوردیستان» سر می بریدند.

ملت بزرگ و شریف آذربایجان در پانصد سال اخیر که کشور ایران را به سرکردگی شاه اسماعیل صفوی از ادبیات تخیلی و از داخل کتابهای شعر و شاهنامه ها به عالم واقع و روی زمین و نقشه جغرافیایی و عالم خارج آورد، تا کنون برای حفظ آن در مقابل همخونان و همزبانان عثمانی و ازوبک خود و نیز استعمارگران پرتغالی، روس، انگلیسی و نیز عربها ایستاده است، جلوی گلوله های توپ آنها تگه تگه شده و میلیونها شهید داده و ایران را پاس داشته است. متأسفانه پس از پنج قرن جانفشانی و کشته شدن در راه حفظ ایران و نوامیس ملت فارس و دیگر ملتهای ایران، با حقیقت تلخ شوونیسم پارس حاکم در «قرن شوم» اخیر روبه رو شده است که به بهانه ایران پرستی و دفاع از تمامیت ارضی و این شعارهای توخالی، با تمام توان و قوه مایه در نابودی زبان، تاریخ، فرهنگ، هویت و حتی موجودیت آن برآمده است.

پان فارسیسم، این میراث شوم استعماری، که اکنون در داخل کشور پشت اسلام و تشیع سیاسی و عمامه و ریش و عبا و قبا خود را پنهان کرده است و در خارج از ایران پشت پُز دموکراسی خواهی و لوح جعلی کوروش و ریش پرپشت داریوش و شعارهای حقوق بشر و کراوات و کت و شلوار شیک و کمکهای بی دریغ رسانه ای و تبلیغاتی استعمار ضد ترک و ضد اسلام غربی به ویژه انگلیس و آمریکا پنهان شده است، دریاچه ارومیه را به قصد نابودی کامل ملت ترک آذربایجان توسط بیست میلیارد تُن نمک، خشک می کند و دست جنایتکاران کرد پ.ک.ک. و دیگر گروههای تروریستی کرد را در

غارت و قتل ملت مظلوم ترک در روستاهای ماکو و سلماس و ارومیه باز می گذارد و حتی در بعضی مواقع به گروههای تروریستی کرد آموزش نظامی و تجهیزات کامل می دهد و زخمی های حزب تروریستی ضد ترک پ.ک.ک.ک ترکیه را در بهترین بیمارستانهای ایران مداوا می کند تا هرچه بیشتر سربازان مظلوم ترکیه را بکشند.

بی گمان «حق تعیین سرنوشت» و «حق جدایی از ایران»، «حق استقلال و تشکیل کشور، دولت، ارتش و حکومت مستقل» حق مسلم ملت ترک آذربایجان و ملتهای دیگر از جمله ملت کرد است. اما به چه بهایی و با کدامین شیوه؟ نخبگان سیاسی ملت کرد با اشتباه موحش تاریخی به جای این که مرکز حکومت خود را در کردستان ایران و شهر سنندج تعیین کنند، چشم طمع به ارومیه و سولدوز و مهاباد دوخته اند و این یعنی آلت دست استعمار شدن، و خود را در معرض رویارویی با ملت سلحشور و غیور و بزرگ ترک آذربایجان قراردادند.

ملت آذربایجان ضمن این که به خاک تاریخی هیچ کشوری چشم طمع ندوخته است، کسانی را که چنین قصد و نیت شومی را داشته باشند، هرگز نخواهد بخشید. پیداست که این گرسنه چشمی و طمع خام نخبگان سیاسی ملت کرد آن را از رسیدن به حداقل آرزوی خود نیز بازخواهد داشت و آذربایجان غربی لقمه ای گلوگیر و خفه کننده برای این ملت کوچک خواهد شد.

می گویند ملتی که حافظه تاریخی ندارد، محکوم به نابودی کامل است؛ چرا که از همان سوراخی که قرنهای قبل گزیده شده است، دوباره گزیده می شود.

از همین نظر، این تحقیق تاریخی دقیق فرزند دلیر آذربایجان، جناب آیدین ینیلمز، شایسته بذل توجه از سوی ملت بزرگ ترک آذربایجان و به ویژه نخبگان، دانشجویان، معلمان و تمامی اندیشمندان دلسوزمان است. چرا که به قول دوست اندیشمند و نویسنده بزرگمان زهره وفایی تاریخ بی رحم است و «تاریخ بیزی گؤزله مه یه جک».

مقدمه مؤلف

در تاریخ پر فراز و نشیب آذربایجان، گردنکشان زیادی سر بر آورده اند که بیشتر آنها ناشی از بی کفایتی و ضعف حکومت مرکزی بوده و گاه دست بیگانگان در برهم زدن آرامش منطقه آذربایجان و نسل کشی اهالی بیگناه آن جهت رسیدن به نیات پلید استعماری به چشم می خورد. اسماعیل سیمیتقو یکی از این افراد بوده است که با تحریک بیگانگان و به بهانه های واهی، (از جمله اینکه مردم آذربایجان بعداً به آنجا آمده اند و آذربایجان در اصل برای کردهاست!!!) علم طغیان برافراشت و به خیال خام خود درس بزرگی به مردم آذربایجان داد و خون بسیاری از مردم آذربایجان را به ناحق ریخت و بسیاری را از خانه و کاشانه خود آواره دشت و بیابان ساخت. سرانجام برآمدن دولت رضاخان پهلوی و ایجاد ارتش نوین توسط وی و بعد از تعدادی جنگ های خونین، به ریشه کن شدن غائله سیمیتقو در سال ۱۳۰۹ انجامید. با این وصف اگر خیانت های دولت مردان خودفروخته فراماسون نوکر روس و انگلیس پیشین نبود، غائله وی سالها پیش از آن برچیده می شد و خون هزاران نفر از مردم بیگناه آذربایجان به ناحق ریخته نمی شد. سیمیتقو، که با حيله و طرح شعار «ایجاد کردستان مستقل» به میان مردم گُرد آمده بود، توانست با حمایت بی دریغ استعمار ضدمسلمان، صلیبی و جنایتکار انگلیس و با سوء استفاده از ضعف حکومت مرکزی، عده ای را دور خود جمع کرده و به غارت و کشتار ترکان آذربایجان پردازد و بارها نیروی دولتی را شکست داده و علاوه بر نیروهای خود، نیروهای دولتی را نیز به کشتن داد و موجب ریخته شدن خون هزاران نفر از مردم از پیر و جوان گردید.

اسماعیل سیمیتقو مارشیمون، سرکرده آسوریان، را کشت و به دنبال آن انتقام جویی ارامنه و آسوری ها از مردم بیگناه آذربایجان و کشته شدن هزاران تن از مردم بی دفاع، مظلوم و بی دفاع از پیر و جوان و اطفال و زنان شروع شد، تنها یک نمونه از جنایات سیمیتقو است. آسوری ها و ارمنیها که سابقه جنایت در غرب آذربایجان و خیانت به آنها را در پرونده خود دارند، نیز از حمایت بیگانگان برخوردار بودند و در واقع، آنها نیز با نسل کشی ملت مظلوم آذربایجان و ارباب و ترساندن و کوچاندن آنان از شهرهای ارومیه، سلماس، خوی و ماکو و روستاهای آذربایجان غربی قصد ایجاد کشوری مستقل به نام «ارمنستان بزرگ» برای خود داشتند که در این میان، رقیب سرسختی برای سیمیتقو به حساب می آمدند. برای همین سیمیتقو با کشتن مارشیمون، یکی از رقبای خود را از میان برداشت. سورمه، خواهر مارشیمون به خونخواهی برادر برخاست و به جای مبارزه با سیمیتقو و غارتگران کرد، خون هزاران نفر از مردم ترک آذربایجان را به ناحق ریخت. اگر بحث روز «نسل کشی ارامنه توسط ترکان در سال ۱۹۱۵م.» در همه جای دنیا شنیده می شود، ناشی از لابی گری قوی آنها در مجالس اروپایی و آمریکایی به ویژه روسیه، فرانسه، انگلیس و آمریکا و حمایت دولتهای مسیحی هم کیش آنان با آنهاست. وگرنه، اگر بخواهیم به حق و عدالت سخن بگوییم، بایستی هر ۳۶۵ روز سال را «نسل کشی آذربایجانیان توسط ارامنه و آسوریان» بنامیم که نیم نگاهی به کتب تاریخی آن دوره، گویای همه چیز است و روزی نبوده که در آن خون گروهی از مردم آذربایجان به دست اکراد و ارامنه و آسوری ها ریخته نشده باشد.

این مجموعه، در جهت بررسی جنایات سیمیتقو می باشد و به هیچ وجه قصد اهانت به قوم کرد را نداریم. اگر در جایی کلمه «اکراد» بکار رفته است، منظور اکراد یاغی سیمیتقو می باشد که فریب آمال و امیال خیالی اسماعیل سیمیتقو را خورده بودند. و گرنه، ما ملت تورک آذربایجان سالهای سال است که با قوم گُرد با صلح و آرامش در همسایگی هم زیسته ایم. این مجموعه، زنگ هشداری است هم برای ملت کرد و هم برای ملت ترک. برای ملت کرد از این جهت که فریب سیاسیون راه گم کرده که سیمیتقو جنایتکار را قبله آمال خود کرده اند و با پیروی از وی، خواهان جدا کردن خاک آذربایجان هستند و آنها باید به هوش باشند که «این حنا با آن حنا فرق دارد» و زمان سیمیتقو گذشته است. و زنگ هشداری است برای ملت ترک که با خواندن و شناختن جنایتکارانی امثال سیمیتقو، در مقابل تحرکات کردهای راه گم کرده، هوشیار بوده و با استعانت و یاری از حافظه تاریخی خود، به کردهایی که چشم طمع به خاکشان دوخته اند، مجال سوءاستفاده را ندهند. اگرچه در تهیه و تدوین این مجموعه کتب فراوانی مطالعه و یادداشت برداری شده است، ولی بازهم خالی از عیب و نقص نیست و یاری دوستان و خوانندگان گرامی را می طلبد که امید است عیب و نقص های آن را متذکر شده و یا اگر مدرکی در دست دارند، ارائه دهند.

امید است که این کتاب موجب آغاز بررسی ها و تحقیقات آتی به یاری خوانندگان محترم، جوانان جوینده علم و پژوهشگران باشد.

آیدین. ی

گوشه ای از مقدمه کتاب «تاریخچه ارومیه» به قلم کاوه بیات

«... این اثر که با توجه به استناد و بهره برداری شادروان احمد کسروی در تاریخ هیجده ساله آذربایجان، از بخش هایی از آن،^۱ از جمله منابع مهم و شناخته شده تحولات ارومیه در سال های مورد بحث می باشد، به رغم اختصار نسبی، در مقایسه با پاره ای از دیگر آثار مشابه، از یک مزیت آشکار برخوردار می باشد و آن نیز جامع و فراگیر بودن آن است؛ در واقع در این یادداشت ها که خاطرات و به یادمانده های یکی از شاهدان عینی این تحولات است، اهم وقایع ارومیه از بدو شروع جنگ در سال ۱۳۳۳ هجری قمری تا اعاده انتظام و حاکمیت مرکز در سال ۱۳۴۰ (۱۳۰۱ شمسی) ثبت و توصیف شده، حال آنکه برخی از دیگر گزارش های بر جای مانده از این دوره، فقط بخش هایی از این تحولات را شامل می شوند.

نویسنده این یادداشت ها، رحمت الله توفیق، در ارومیه پای به جهان گذاشت و در طول زندگی گذشته از پیش کسوتی در امر تأسیس مدارس جدید، با حضور در نهادهای مدنی موطنش و همچنین ریاست شعبه محلی سازمان شیر و خورشید سرخ ارومیه، تا زمان فوت در تیرماه ۱۳۲۱، مصدر خدمات مختلفی به زادگاه خود بوده است.^۲ بر جای گذاشتن این یادداشت ها، به صورت یک

^۱ - احمد کسروی، تاریخ هیجده ساله آذربایجان، (تهران، ۱۳۵۷)، ج ۲، ص ۷۱۵، ۷۱۷.

۷۱۹، ۷۶۲، ۸۳۸ و ۸۳۹.

^۲ - برای آگاهی بیشتر در این زمینه بنگرید به علی دهقان، سرزمین زردشت، اوضاع طبیعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، تاریخی رضائیه، (تهران، ۱۳۴۸)، ص ۱۵۹ و ۱۶۵؛ محمد تمدن،

دفتر رحلی در ۶۶ صفحه که از سوی آقای منوچهر توفیق، فرزند آن مرحوم، -
همراه با تصاویر ضمیمه- در اختیار ناشر قرار گرفت نیز از دیگر خدمات
ایشان به ارومیه و تاریخ پر تب و تاب آن محسوب می شود...»^۱



رحمت الله توفیق



رحمت الله توفیق (نشسته) و منوچهر توفیق (ایستاده) یکی از فرهنگیان ارومیه

اوضاع ایران در جنگ جهانی اول یا تاریخ رضائیه، (تهران، ۱۳۵۰)، ص ۴۲۶ و احمد کاویان پور،
تاریخ رضائیه، (تهران، ۱۳۴۴)، ص ۲۴۵.

^۱ -رحمت الله توفیق، تاریخچه ارومیه، یادداشت هایی از سال های جنگ اول جهانی و آشوب های
بعد از آن، تهران، پردیس دانش، ۱۳۸۹، ص ۸.

در سال ۱۳۴۱ بجای که منتف شد و دست راست ایران شروع کرد به دراز شدن نیز مشرب و دیات ایران مردم -
 به کیفیت این سخن و غیر او را از مشروط بخود و تمام امور را بدست گرفته و با تاسیس اینجی نامی صفتی به توسعه
 و برتقت مشروط اقدام نمود نظر بر اینکه وضعیت جزایری این شهر طوری واقع گردید که اطراف دیات و دیات
 آن که در زمین و دریا که است غلظت حاصل کرده و اکثر دیات اطراف دیات شهر سردی دیات آن که در زمین
 و حکام وقت نیز بطور عزم نیز استند لذا دیات آن که در سردی این شهر بجای نماند لذا امروزه مشرف
 پیش آمدی و درجه گردیدند و دیات خود را توسعه داده و بقصد دولت اقدام نمایند - چنانچه منتف مشروط
 و در امر و در وقت حمله به بوداری مشروط و در وقت حمله دیگر بر وقت آن که گفتند در شهر بزرگ داده و اکثر دیات
 به خانه قتل و در وقت بدست آمد از ۱۶۰۰ و پیشه ای مشروط اینها نیز در دیات اطراف شهر شروع به قتل و در وقت
 و دنیا کردی و دیات خود از طرف دیگر دولت غلظت از سرگیری دولت ایران در اینجی صورتی استاده
 نمونه از سرحد تجاوز کرده تا کنون در وقت (با یاد نوز پادشاه) یعنی مسخر فرعی شهر جلا شده و در سرحد سران طرف
 است نمونه و با کف دیات آن طرف بدون ترا از مدافع با مدک خود محافظت کرده و ادعا می نمودند که سرحد
 غلظت از این است و در این مرتبه جدید برای علی با ادوی دولت غلظت و در زمانه گردید اولی برای چشم لفظه
 از طرف ایران و درنگ با ش از طرف دولت غلظت مامور تکثیر کیون سرحدی گردید و در ادوی کیون سرحدی و لفظه
 داده و بخوبی بجهت تکثیر لفظه در اینجی چشم لفظه و درنگ با ش علی چشم لفظه و در اینجی برای ادوات مذکور
 و تکثیر کیون این سبب گردید و در ادوی مذکور است و لفظه گردید و در اینجی ایام در دیات ایران تکثیر برای
 مشروط و استبه او در اینجی بود علی چشم لفظه شهر دیات کیون سرحدی است حکومت ادوی را نیز بدست
 و غلظت این امر که اطراف دیات در ادوی را نیز با خود همراه کرده و برای اجرای مقاصد خویش پشت بانه از آنجا
 و آنجا نیز پایت گری و اکتفا از غلظتانی که به خود محکمت وارد گردیدند و سرگردی دولت و در وقت راجع به هم نمانند
 از آنجا که در جهت نسبت به دیات ادوی خود داری تکثیر و در واقع ایام بکنت و بیخی این شهر از دیات روزهای
 اول مشروط شروع نمود بدجهت کیون سرحدی نتوانست لذا دیات غلظت بجای گردید و در وقت مشروط خوانی
 نیز در روز بروز نیز گردید حتی خود علی چشم لفظه تا که تسامح به معاصد استبه اولی میگویند از شهر اطراف و در
 قریبش نمونه تا ایام آزاد خوانی است غلظت پیش آمد و دولت غلظت نیز میرزا آزاد است که با ایران این چشم
 گردیدند از دیات خود بر دست دولت ایران تصرف و حکم خود را بر سر ادوی ایام است در سرحد و دیات
 ادوی به محکمت خود حاضر و موضوع گفتن سرحدی فاخته یافته و به آخوی و تم اگر در روز بروز از ادوی
 در سال ۱۳۴۹ بجای همیشه خانی چه لفظه ادوی حمله از سر خوانی و در غلظتانی را چه سرحدی اگر در ادوی هر کس
 تا اینجی از ادوی فرق داده و لفظه آنجا که بر سر دیات و در دیات با کمراد در زمین (اینجی) داده غلظتانی از این
 پیشین نمونه و بخوبی بکنت و تقسیم برای ادوی چه لفظه گردید با کمراد دیات خود چری توسعه و حکومت
 و مشروط خوانی قدرت بجای از اینها تا قدر و در اینجی ایام در نیز ستار غلظتانی و با قرنی با توای استبه ادوی مشرف

صفحه اول دست نویس یادداشت های رحمت الله توفیق

فهرست مطالب

۲۰	فصل اول - برآمدن سیمیتقو
۹۷	فصل دوم - جنایات سیمیتقو
۱۵۱	فصل سوم - سرانجام سیمیتقو

فصل اول

بر آمدن سیمیتقو

ایل شکاک

یکی از مسائلی که در دوره سلسله قاجار در آذربایجان روی داد، طغیانگری سران طایفه شکاک بود. محل سکونت و زندگی ایل شکاک، ناحیه ای از استان آذربایجان غربی است که در غرب شهرستانهای ارومیه و سلماس واقع شده که از جانب غرب محدود است به مرز کشور ایران با ترکیه و از شمال به محل سکونت عشایر کرد در محدوده شهرستان خوی و از جنوب به محل سکونت ایل هرکی در غرب شهرستان ارومیه و از مشرق به مناطق ترک نشین شهرستانهای ارومیه و سلماس. در دوره قاجار محل سکونت این طایفه قلعه چهریق بود.

کلمه شکاک از دو قسمت «شه و کاک» تشکیل شده که شه یعنی بزرگ و کاک به معنای برادر، در زبان کردی سورانی است و این عنوان را اکراد سورانی به ایل داده اند. زبان مردم وابسته به ایل شکاک کردی کرمانچی بادینانی است که جزو یکی از چهار شعبه زبان کردی «کرمانچی، گوران، لر، کلهر» می باشد. مردم این ایل مسلمان و شافعی مذهبند و به خوبی از دستورات دین مبین اسلام پیروی می کنند.^۱

تاریخ مهاجرت اکراد به غرب آذربایجان

کردها در واقع از سال ۱۸۷۰ به بعد در چهار چوب ملل جهان پا به عرصه وجود می گذارند. در این تاریخ شیخ عبیدالله شمزینان به همراه عده ای کرد شروع به جنگ های مسلحانه می نماید و سپس بدرخان بوتان در

^۱ - جامعه شناسی ایل شکاک، میرحاجی علی نژاد، انتشارات حسینی اصل، چاپ اول، ۱۳۸۳

ادامه این تحرکات پرچمدار می گردد. کردها بعنوان ایلاتی کوچنده دائماً در مرزهای ایران و عثمانی به کار کوچ و دامداری همت می گمارند و عده ای نیز به اروپای شرقی و مرکزی مهاجرت نموده و ساکن آنجا می گردند. اولین جمعیت‌های مدنی و مدرن از سوی همین افراد تشکیل می گردد. (جمعیت ترقی و تعاون - جمعیت هیوا). در محدوده کوچ کردها اولین جمعیت در سال ۱۹۲۲ به نام «جمعیت آزادی کرد» در شهر ارزروم تشکیل می شود. در سال ۱۹۲۴ نیروی مسلح کرد با سرپرستی احسان نوری - رضا بیگ به قرارگاه نظامی بیت الشباب عثمانی در شهر ارزروم حمله ور می شوند، اما با مدافعه دولت عثمانی کاری از پیش نمی برند. در سال ۱۹۲۵ اردوی مسلح شیخ سعید بر علیه نیروهای عثمانی وارد جنگ می شوند. آنها از طایفه حیدرانلو ساکن موش و بتلیس تقاضای کمک می نمایند اما وقعی نمی شود. دولت انگلیس هم علیرغم وعده هایی که داده بود، پشت شیخ سعید را خالی می کند و به بهانه «محاربه با شیخ برزنجی در عراق» نیرویی به کمک شیخ سعید نمی فرستد. ارزروم و موش از کردهای مسلح خالی می شود و شیخ سعید مجبور به فرار به خاک ایران می شود. اما در مسیر فرار توسط کردی از ایل جبرانلی گرفتار و مجدداً به دولت ترکیه مسترد می شود. حسکی تلولو، رئیس طایفه حصه سور جلالی، خود مانع فرار کردهای مبارز به خاک ایران می شود و آنها را رأساً به هلاکت می رساند. اما بعد از دستگیری شیخ سعید، دولت ترکیه حسکی تلولو را نیز همانند فردی خائن و بی اعتبار از خود رانده و حسکی همانند دیگر کردهای فراری به آزارات پناه برد. شیخ عبدالقادر و شیخ

عبدالصالح دو سرکرده کرد نیز در آغری داغ بودند. از سوی دیگر کردهای پراکنده در ۱۹۲۷ در بحمدون لبنان نمایندگانی گرد آوردند و توانستند مقاله ای را به امضاء حاضران درآورند.
متن مقاله :

۱. تبدیل جمعیت های پراکنده کرد به یک جمعیت واحد.
۲. مبارزه با سربازان ترک تا آخرین نفر.
۳. مسلح نمودن کردها با سلاح های جنگی.
۴. تشکیل یک اردوی نظامی.
۵. برچیدن اختلافات فیما بین با ارامنه.
۶. برقراری دوستی و برادری نزدیک با دولت ایران.

۷. کنار نگاه داشتن کردهای ساکن سوریه و بین النهرین از این مقاله.
نام جمعیت جدید خویبون تعیین گردید و سردمداران آن جلادت - کامران بدرخان - ممدوح سلیم بیگ - شاهین بیگ - احسان نوری پاشا - حسکی تلو (سرکرده آغری داغ) و اهان پاپازیان (از سردمداران حزب دانشناک) مشخص شدند.

با وجود اینکه کردها در ۱۹۱۵ علیه ارامنه حرکات دهشتناکی را مرتکب شده بودند اما روز آشتی بر علیه دشمن واحد یعنی ترک ها، فرا رسیده بود. در سال ۱۹۲۶ احسان نوری از آرارت به مرکز فعالیت واقع در داخل ایران مهاجرت نمود. در سال ۱۹۲۷ اولین جنگ بین اردوی ترکیه و اردوی کرد - ارامنه در گرفت. در این جنگ ۲۰۰ سرباز کورد هلاک شده و ۴۰۰ نفر اسیر گردیدند از این ۴۰۰ نفر اسیر تنها یک نفر زنده ماند و

به خاک ایران گریخت و مایع را تعریف نمود. با وجود این دولت ترکیه به کردهای یاغی امان نامه ای داد و به آنها اجازه داد به مناطق قشلاق و بیلاق خود برگردند. کردها ابتدا در دسته های پنج نفره و سپس ده نفره و سپس به صورت ایلی به خاک ترکیه مراجعت نمودند. در این میان از مبارزان مستقر در آغری داغ دو نفر به نامهای سید عبدالوهاب و تمرشکی نیز مراجعت نمودند. تا پایان سال ۱۹۳۰ درگیریهای پراکنده میان کردها و ترکها(عثمانی و آذربایجانی) بوقوع می پیوست و در این تاریخ صفحه آخر ماجرا فرا رسید. به دستور احسان نوری جنگ در ارجیش - پانتوس - زیلان - سیان - تندروک - ایغدر - بایزید - قارص - ساری قمیش - قارا کوسا - آواجیق - حیاط و اورامان آغاز گردید. اردوی ترکیه آنها را به عقب راند. دولت وقت ایران فرمان تیر را به هرکردی که از مرز می گذشت داده بود اما سران کرد را به سوی خود فرا می خواند! احسان نوری از این سران بود.

بعد از فروپاشی جبهه آغری داغ، جلالی ها به مکان اولیه خود یعنی چوخور سعد (ایروان) قصد مراجعت نمودند اما ارامنه مانع این امر گردیده و آنان را به مهاجرت مجدد به خاک ترکیه مجبور کردند. تعیین حدود ایران و ترکیه از سال ۱۸۵۶ بواسطه این جدال ها متوقف گردیده بود. فلذا در این سال ۱۹۲۰، با نظارت انگلیس تعیین سرحدات شروع گردید. کردهای عشایر مجبور به تعیین محدوده ای برای اسکان دائمی خود گردیدند. آنان با توجه به خیانتی که در حق دولت ترکیه نموده بودند واهمه داشتند فلذا مهاجرت به خاک ایران را ترجیح دادند. دولت انگلیس

با توجه به مناقشاتی که بر سر هرات با ایران داشت در این مورد طرفدار مطلق ترکیه بود. اما بعد از دریافت هرات از سوی ایران، این بار طرفدار منافع ایران گردید. دولت وقت ایران نیز زمان مناسبی را برای مرزبندی بین ترک های عثمانی و ترکهای ایران در یافته بود. بنابراین با استقبال از مهاجرت کردها، همگی آنها را در مرزهای شمالغرب کشور اسکان داد. ایل جلالی - مصیر کانلی - خلیل کانلی - جوخلف - ساکان به نواحی قاراسو - آغری داغ و ماکو کوچانده شدند. حیدرانلوها با قریب ۶۰۰ عائله ایلی یکجا به محال قاراعینی کوچانده شدند. و در این سال جنگ جهانی اول شروع شد. دولت ایران از کردها بعنوان یک اردوی مجانی سوء استفاده نموده و آنان را در برابر اردوی ترک و روس قرار داد. و به این جهت نیز به آنان آزادی نسبی نیز اعطا نمود. اما در این اثنا ولایی ها - شیخ کانلی ها - بلخ کانلی ها - جنکانلی ها شروع به جنگ با یکدیگر نمودند.

کردهایی که از عراق و سوریه فرار کرده بودند، در این شرایط خاک ایران را برای خود مناسب تر یافته و از مرزهای آواجیق و قوتور به داخل ایران سرازیر شدند. سلطان عزت الله خان، رئیس اردوی نظامی ایران در مرز، این کردها را باعزت تمام در سلماس (سالماس) و اورمیه (اورمو) جای داد! ایلات عروس - تاگور - جوپران در ماکو - ایلات سقری - اشمک - قوتور - بوتان - شیپران در چهریق جای گرفتند. سیمیتقو بعنوان رهبر کردهای مهاجر شروع به تقسیم زمین های زراعی - خانه های مسکونی - باغات و دام های آذربایجانی های ساکن منطقه بین کردهای مهاجر نمود. مردم سلماس که از حمایت دولت قطع امید کرده بودند،

خود رأساً قیام نموده و اقدام به حفاظت از شهر خود نمودند. اما دولت ایران در سفارشی رسمی به آنها «اگر طالب امنیت هستید به نقاط دیگر مهاجرت کنید!» تکلیف می‌نماید! از طرف دیگر همین فرد (عزت الله خان) اقدام به مسلح کردن کردی دیگر به نام عمر آقا شکاک نمود و او را به نبرد سیمیتقو می‌فرستد. نهایت سیمیتقو مجبور به فرار به ترکیه می‌گردد. نصرت الله خان اعتلاء الملک، والی جدید آذربایجان اولین کاری که می‌کند کشتن عمر آقا شکاک به دست کرد دیگر است و سپس به کردهای بین النهرین سفارش می‌فرستد که «همانند یک ایرانی اصیل، یک آریایی اصیل، به ایل خود، به سرزمین خود برگردید!». به هر حال از آنجا که دولت انگلستان طالب آرامش در سرزمین‌های بین النهرین است تا حد توان امکان مهاجرت کردها را به ایران و ترکیه فراهم می‌نماید. دولت شوروی به هر دو دولت ایران و ترکیه هشدار می‌دهد که «کردها قابلیت خدمتگزاری به هر کسی را دارند». دولت انگلیس به مذاکره با دولت شوروی می‌نشیند و آنها را راضی می‌کند تا مقابله ای مشترک در خصوص کردها برای ایران و ترکیه بنویسند. بر اساس این مقابله به هر دو دولت تکلیف می‌شود «هر کرد یاغی که از سرحدات عبور کند دستگیر و به دولت تابعه عودت داده شود». اما این مقابله مابین دولتین ایران و ترکیه چندان هم صادقانه اجرا نشد و از سویی دیگر کردها به آسانی نمی‌توانستند عادت دیرینه خود یعنی کوچ و غارت را فراموش کنند. اولین تعدی مرزی در منطقه یاریم قایا - خان گدیک - گول بیلاق به وقوع پیوست و دولت ایران کردهای ساکن در آواجیق را به جنگ اینان فرستاد.

دولت ترکیه در عرض یک روز ۸۰ بمب به این مناطق افکند. دومین تعدی در مناطق شیطان آباد و دده حسن روی داد. دولت ترکیه برای مقابله به مثل مجدداً سمیتقو را به ایران گسیل داشت.

وی داخل شهر اشنویه شد و در حال یکصد سوار کُرد را گرد آورد و با والی اشنویه به مذاکره نشست. بنا به دلایلی که هنوز هم معلوم نگردیده است سمیتقو در همین روز کشته شد. جمعی از اقوام وی که در ترکیه ساکن بودند به جهت انتقام خون وی به روستاهای بولاق باشی - قوزولو - آبی بیگ - شیله - تورنگ - سولطان تپه هجوم آوردند. به هر حال در این روستاها دیگر ترکی ساکن نبود و همگی کرد نشین گردیده بودند. کردها با یکدیگر به جنگ خونین پرداختند و دولت های ایران - ترکیه روس و انگلیس در این باره کاملاً سکوت اختیار کردند و به کردها اجازه دادند تا آخرین نفر یکدیگر را هلاک کنند. البته دولت انگلیس چندان هم بیکار نبود و در همین سال (۱۳۱۰) فردی بنام کلنل ادموندز را میان کردهای موسل و کرکوک فرستاد تا آنها را مسلح نموده و زمینه هجوم مجدد به ترکیه را فراهم کند. کنسول گری ترکیه در ارومیه چنین نامه ای به تهران می نویسد: کمیته داشناک های مرکزی تبریز، به کردهای مسلح ساکن منطقه، کمک هایی می نماید و دولت ایران علیرغم اطلاع از موانع کار آنها نمی شود...» منصور نخست وزیر وقت، به این اتهامات جواب رد می دهد و این در حالی است که وزیر جنگ وقت ایران محمودخان امینی، راساً اقدام به کوچاندن ایلات جلالی - فروزنده - ایوب آغا - ابراهیم آغا و احسان نوری به مناطق قاراداغ - اردبیل - خیاو -

خلخال و خوی و اسکان آنها در این مناطق می نماید و جالب است که این ایلات دست روی هرزمین و خانه ای می گذارند، وزیر جنگ، خود آنها را مصادره و در اختیار کردها قرار می دهد.

اما در همین روزها کردهای مرزنشین کماکان در جنگ با یکدیگرند. آغا گول - گنچی داغی از طرف حاج اسماعیل ناور و زیوه سفلی - دومانلی داغلار از طرف ایوب آغا مورد هجوم قرار می گیرد. بروحسکی تلو در آغداش - اوروج کندی - تاش کندی و قاراداغ بساط جنگ را می گستراند. در منطقه ساری اوجاق جنگ با مرگ بروحسکی کرد و کلبعلی ترک به پایان می رسد. (کلبعلی از مهاجران نخجوانی بود که داوطلبانه در برابر یورش کردها و ارامنه اردویی مبارز تشکیل داده بود.) دولت ایران در همدستی با کردها اردوهای مبارزه خلقی که در مناطق دیزج - بازرگان - سمتی آباد - قارا قویون - دانالو و آواجیق توسط آذربایجانی های داوطلب بر پا گردیده بود، از هم پاشید و سرهنگی بنام (امینی) را ناظر جنگی منطقه تعیین نمود. سرهنگ امینی به جهت جلب رضایت کردها عبدالله خلف و شیخ رسول، پسران حسکی تلو و تمامی طایفه وی را از ترکیه آورده و در ماکو - آق بولاق - کروان کندی - قیزیلجا و قارا آغاج بعنوان مالک دائمی اسکان می دهد. سپس طایفه های محو بکر و ابراهیم حسین را از مشگین شهر فرا خوانده و محال قارا آینا را به آنها می بخشد. و نیز شیخ قادر را از کرکوک فرا خوانده و محال آغ گول را به وی می بخشد.

سرهنگ امینی به جهت این خدمات شایان از رضا شاه پهلوی مدال لیاقت دریافت می کند و در مراسم دریافت نشان می گوید: با وجود اینکه کردهای یاغی و استقلال طلبان آذربایجان را می توان با یک سیاست شدید تنبیه نمود و آنها را برای تمام عمر از صرافت این خیالات انداخت، مع هذا حالا که اراده شاهانه و خواست ایشان در محو اینان است... البته این کار هرچقدر که هزینه بردارد باید اجرا شود! وی در ادامه خدمات خویش منطقه آق بولاق - قاراآغاج - مخور - کورن کندی - صدر کندی - سیلو کندی - مخنث قشلاقی - زلیم خان قشلاقی و شهر ماکور را کلاً از کردهایی که از عراق و سوریه کوچ نموده اند، مملو می نماید.

تولد سیمیتقو

درباره محل تولد و سال تولد اسماعیل سیمیتقو اطلاعات مستندی در دست نیست. اما سال تولد وی با توجه به متون و نیز سال کشته شدن وی، مابین سالهای ۱۲۷۰ و ۱۲۸۰ خورشیدی تخمین زده می شود.^۱

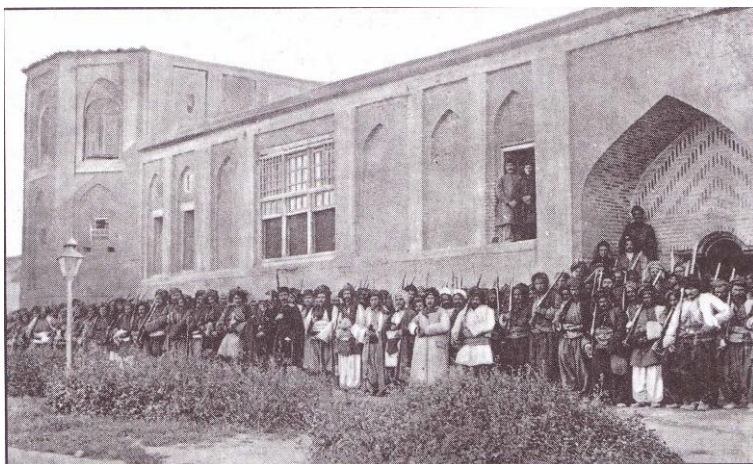
^۱ - مؤلف.



نمایی از قلعه چهریق

همکاری اکراد سیمیتقو با بیگانگان

اینکه اکراد سیمیتقو و خودش وابسته به بیگانگان بودند و اوامر آنها را اجرا می کردند و به هوای استقلال، خون هم میهنانمان را می ریختند، حرف تازه ای نیست که نیاز به اثبات و مدارک فراوان داشته باشد. چه این امر، همانگونه که در صفحات بعدی به تفصیل بحث خواهد شد، امری روشن تر از روز است و کسی را یارای انکار آن نیست. مباحثی که در این مجموعه به آنها اشاره شده و یا اشاره نشده در سایر کتب تاریخی، گویای این امر است.



جمعی از نیروهای اکراد در مقابل یک عمارت

«... بدون شک شورش سیمیتقو در مناطق کردنشین آذربایجان، تعرض عشایر «پشت دری» به سردشت و قیام «سالارالدوله» نمودی از فعالیت سیاسی انگلیسیها در منطقه است. تبلیغات و تجربیات کردی در میان کردها و تشکیلات بوجود آمده در عراق کار انگلیسی هاست. در میان کردان آذربایجان عامل فعال این مشکلات، سیمیتقو می باشد...»^۱

سرلشکر عبدالله خان امیرطهماسبی، فرمانده لشکر شمالغرب در خاطرات خود می نویسد:^۲

^۱ - آذربایجان در اوائل دوره پهلوی، ترجمه دکتر توحید ملک زاده، نشر اختر، ۱۳۸۸، ص ۱۰۹ بر اساس گزارش محرمانه سال ۱۹۲۷ به ارتش ترکیه که ترجمه کتابی است با عنوان «ایران آذربایجانین تدقیق راپوری» ۱۹۲۷، آنکارا.

^۲ - یادداشت هایی از آشوب های عشایری و سیاسی آذربایجان، سرلشکر عبدالله خان طهماسبی، نشر شیرازه، ۱۳۸۸، ص ۲۴.

«...بعد از آنکه وضع سلطنت تزاری روسیه تغییر و بیشتر از نصف خاک دولت ترک به تحت اشغال دولت متفقہ رفته و قشون دولت های مزبور اسلامبول را اشغال نمودند، در هر ملت کوچکی هوای آزادی و استقلال پیدا شد که نظایر آن در این اواخر زیاد ملاحظه گردید. چنانچه شیخ محمود معروف در اطراف سلیمانیه به خیال آزادی اکراد افتاد. اسماعیل آقا سمیتکو هم تقریباً همان خیال را تعقیب و با وجود عدم علم و اطلاع و بصیرت جماعت اکراد، این خیال را در کله خود پرورانیده خود را کمتر از شیخ محمود نمی دانست. همان طوری که تاریخ هم نشان می دهد با وجود محبت های دولت به خانواده اسماعیل آقا مکرر اظهار تمرد و عصیان کرده و در هر موقع که وضعی در دولت مشاهده نمود علم طغیان و مخالفت برافراشت، به اهالی خسارت زیاد وارد و بالاخره مغلوب و منکوب دولت شده اند و باز دولت به اقتضای رعیت پروری نسبت به آنها مرحمت و در مقام مأموریت سرحد داری برقرار و از تقصیر آنها صرف نظر می کرد. لیکن این اشخاص متنبه نشده در هر وقت اقدام به خیانت کرده اند که می توان گفت این مسئله طبیعت ثانوی آنها شده بوده است و به علاوه این ها، نظریات و تحریکات خارجی هم در فعالیت اکراد دخالت داشت. در این اوقات شیربهدار جنگ که از مأمورین انگلیس بود از راه رواندور به رضائیه وارد با سید طه و غیره ملاقات و عازم چهریق گشته بعد از ملاقات اسماعیل آقا سمیتکو مراجعت نمود. هم چنین یکی دو نفر دیگر انگلیسی هم در میان عشایر این صفحات گردش و کاپیتان گرد قونسول انگلیس در رضائیه در مدت توقف خود مکرر با اسماعیل آقا ملاقات می کرد. بدیهی است این وقایع موافق تامه با میل طبیعی عشایر و اکراد داشت تا

به اقتضای وحشی‌گری مشغول تاراج و یغما بشوند و کار نیز همین‌طور پیش
آمد.»

«اسماعیل سمیتکو سال‌ها زحمات و خسارات جانی و مالی فراوانی به کشور
وارد آورد، او در مدت یاغیگری خود با دول همسایه و غیر همسایه مانند
«روس، انگلیس، ترکیه، آلمان» ارتباط نزدیک برقرار کرده و آنها هر یک به
نوبه خود او را تقویت می‌کردند.»^۱



اسماعیل سمیتکو ایستاده در کنار یکی از نیروهایش با تجهیزات کامل

^۱ - شورش‌های کردان مکرری در دوران سلطنت دودمان پهلوی، احمد شریفی.

مخبرالسلطنه هدایت والی آذربایجان در آن سالها راجع به سمیتکو می نویسد: «زمانی که نظام السلطنه قرآن فرستاد و جعفر آقا را به تبریز دعوت کرده او را به خدعه کشت، بعد از آن قرآن را نزد عبدالمجید بردند و در نتیجه فتنه شیخ عبیدالله پیش آمد از آن وقت شکاک در صداقت اولیای امور شک داشته و هیچ وقت در خدمت صمیمی نشدند. قطور را که در کمیسیون سرحدی به ایران واگذار کرده بودند و در کنگره برلن تصدیق شده بود دولت عثمانی قبول نداشت و اسماعیل آقا در این میان به تذبذب می گذرانند دولت ترکیه جدید و حکومت باکو هر کدام به سیاسی از او تقویت کردند و او به همه اظهار صداقت می کرد و دروغ می گفت با انگلیس هم رابطه داشت. سید طه وزیر مشاور او برای کنسول انگلیس در تبریز گونی گونی توتون می فرستاد.^۱

^۱ - بحران آذربایجان در اثنای جنگ جهانی اول، ابراهیم پورحسین خونق، نشر اختر، چاپ سوم،



سرلشکر عبدالله امیرطهماسبی فرمانده لشکر آذربایجان هنگام ملاقات با سمیتکو سمیتکو اگر فریب بیگانگان را نمی خورد و تحت تأثیر تحریکات آنان قرار نمی گرفت و طریق نافرمانی نمی پیمود، نه خود به آن روز سیاه می نشست و نه به ساکنین نواحی ارومیه و سلماس آن همه ظلم و تعدی روا می داشت و همیشه می توانست با قدرت و نفوذ به مرزداری خود اشتغال ورزد. ولی افسوس همیشه بیگانگان این قبیل افراد را آلت اجرای مقاصد خود قرار می دهند و پس از رفع احتیاج آنها را به دست تقدیر می سپارند.^۱

ژنرال ماسلووسکی که ریاست دایره عملیات نیروهای جبهه قفقاز را در جنگ جهانی ۱۹۱۴-۱۹۱۷ میلادی عهده دار بود در کتاب خود راجع به طغیان

^۱ - بحران آذربایجان در اثنای جنگ جهانی اول، ابراهیم پورحسین خونق، نشر اختر، چاپ سوم،

سمیتکو چنین می نویسد: «عقب نشینی به دلیل جناح چپ نیروی قفقاز که عواقبی نامطلوب مخصوصاً از لحاظ سیاسی به بار آورد باعث گردید که اهالی آن نواحی حمل بر ضعف و زبونی نیروی ما نموده و سمیتکو و اعوان و انصارش که در خلال جنگ طرفدار ما بودند از لحاظ مادی و اسلحه و وسایل به او کمک و مساعدت کرده بودیم پس از این عقب نشینی در اثر تبلیغات و تحریکات و متمایل به ترک ها گردیده و با آنها همکاری نموده حتی در صدد تحریک شاهسونها برآمدند.»^۱

آغاز کار سیمگو

«...پس از پایان جنگ چون عثمانیان از تبریز بیرون رفتند، یک دسته سپاه هندی به جای ایشان آمدند. مکرم الملک به عنوان نایب الایاله فرمان می راند. خیابانی و نوبری به شهر بازگشتند، ولی دموکراتها پراکنده می بودند و به کاری نمی پرداختند. روی هم رفته آرامش و آسودگی بود و چنین می نمود که پس از سالها جنگ و آشوب، ایمنی و آرامی در کار خواهد بود.

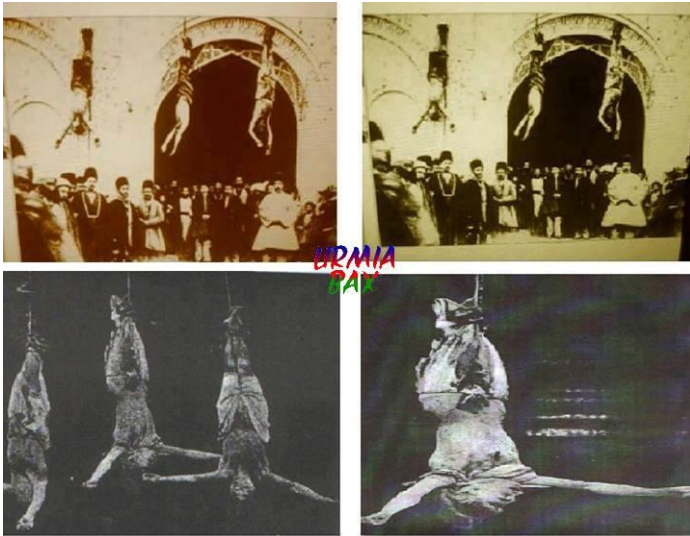
لیکن در این میان کم کم آشوب اسماعیل آقا یا سیمگو پدیدار گردید و نام به زبانها افتاد. چنانکه گفته ایم، این مرد سرایل شکاک می بود و نیرویی در دست می داشت و داستان او را با آسوریان نوشته ایم که مارشیمون با دست او

^۱ - بحران آذربایجان در اثنای جنگ جهانی اول، ابراهیم پورحسین خونیق، نشر اختر، چاپ سوم، ۱۳۸۹، ص ۱۸۹ به نقل از خاطراتی از ژنرال ماسلووسکی.

^۲ - این بخش عیناً از تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان، احمد کسروی، انتشارات میلاد، چاپ اول، ۱۳۸۶، ص ۷۵۴ الی ۷۷۸ نقل می شود.

کشته شد و آسوریان لشکر بر سر او برده و چهریق را بگرفتند و سیمگو شکست سختی خورده بگریخت.

پس از درآمدن عثمانیان به آذربایجان که آسوریان از ارومی و دیگر جاها کوچیدند، این نیز آسوده گردید و در چهریق نشسته به کارهای خود پرداخت و با همه نیکی که از عثمانیان دیده بود با آنان یاری نموده و در جنگهایی که میان آنان با انگلیسیان می رفت خود را کنار کشید.



تصویری از صحنه اعدام جوهر (به روایتی جعفر) برادر اسماعیل سیمتقو در تبریز همانا بسیج کار خود می دید و از فرصت بهره جسته نیرو می اندوخت. زیرا آشفته‌گی کار ایران و ناتوانی دولت، و فراوانی افزار جنگ و فرمانبرداری کردان و جنگجویی آنان این را (سیمگو را) به آرزوهای بزرگی می انداخت. کردان همیشه چون فرصت یافتندی با دولت نافرمانی نمودندی. برادر این جعفر آقا و پدرش محمد آقا در زمان خود بارها نافرمانی نموده بودند. ولی

سیمگو این زمان، برای کردستان جداسری (استقلال) می خواست و در راه این آرزو بود که به آمادگیهایی می پرداخت.

کردان نیز از سالها چنین سخنی را شنیده و هوسمندانی از آنان این آرزوی خام را دنبال کرده و گاهی نیز کتابها یا گفتارهایی نوشته بودند. کنون سیمگو آن آرزو را به کار بستن می خواست و به پیروی از آزادیخواهان عثمانی که «ژن ترک» پدید آورده و آن کارها را کرده بودند به پدید آوردن دسته ای به نام «ژن کرد» می کوشید.

چنین می گفتند: او را به این کار مستر داد آمریکایی واداشت. مستر داد که با آمریکاییان دیگر، همراه آسوریان از ارومی کوچیده و به همدان رفته بود، در همان روزها به تبریز بازگشت و بار دیگر به ارومی رفت و چنین گفته می شد که چندبار به دیدن سیمگو رفت. این سخن اگر هم دلیل نداشت، چون با بدخواهی و کینه توزی که از مسیونرهای آمریکایی دیده شده بود، سازگار می آمد، کسان بسیاری این را می پذیرفتند و چنین می گفتند: «آمریکاییان چون با دست آسوریان کاری از پیش نبردند، می خواهند با دست کردان کاری از پیش ببرند».

هرچه هست، این آرزو را دیگران به دل سیمگو انداخته بودند و هم آنان دلش دادند و دلیرش گردانیدند. در این میان چون عثمانیان از آذربایجان می رفتند، یک دسته از سپاهیان و توپچیان (کُرد) آنان که به چند صد تن می رسیدند، به کشور خود نرفتند و با تفنگها و توپهای خود آهنگ چهریق کردند و زبردستی سیمگو را پذیرفتند. این پیشامد دلیری او را چند برابر گردانید و بدین سان خود را آماده دیده بیرق نافرمانی افراشت. یکی از همدستان او در

این کار سید طه نوه شیخ عبیدالله بود که خداندانشان در کردستان (عراق) بنام و خود سید طه یک مرد کوشا و بکاری می بود.

کنون سیمگو آماده گردیده و بیرق برافراشته «آزادی کردستان» می خواهد. چه کار می کند؟ آیا کنفرانس داده کردان را برای زندگانی آزاد و سررشته داری آماده می سازد؟ آیا قانون اساسی برای کردستان می نویسد؟ آیا به برداشتن پراکندگیها که در میان کردان است می کوشد؟ نه! «آزادی کردستان: که با اینها نیست. پس چه کار می کند؟ دیه ها را تاراج می کند، کشتها را لگدمال می گرداند، به مردم تاراج دیده و بینوای لکستان پیام فرستاده پول می خواهد.

مردم بیچاره سلماس و آن پیرامونها که از آسوریان گزندهای جانگزا دیده و پراکنده گردیدند، کنون که به آبادیهای خود بازگشته و می خواهند دوباره به زندگی پردازند، ناگهان خود را گرفتار چنگال کردان یغماگر و آدمکش سیمگو می یابند. این است معنی «آزادی کردستان». همین است نتیجه ای که سیاستگران اروپا می خواستند.

سلماس و آن پیرامون ها همه به دست کردان گرفتار افتاده و نوبت به آبادیهای ارومی می رسید. کردان به اینها نیز دست انداخته گزند و آزار دریغ نمی گفتند. دیه های ویرانه که تازه رو به آبادی گذاشته و در هر یکی جز گروه اندکی از مردم نمی بودند هر زمان آسیب دیگری از تاراجگران سیمگو می دید.

پس از رفتن عثمانیان، حاجی شهاب الدوله نامی حکمران ارومی شده بود، ولی او مرد بکاری نمی بود و در برابر تاخت و تاراج کردن جز نشستن و دست روی هم گزاردن چاره ای نمی شناخت.

در بهمن ماه ۱۲۹۷ (جمادی الاول ۱۳۳۷) سردار فاتح از تبریز به حکمرانی ارومی فرستاده شد. این مرد که در زمان صمدخان یکی از همدستان او بوده و پس بازگشتن آزادی دموکراتها دنبالش کرده و از شهر بیرونش رانده بودند، این زمان بار دیگر از کارکنان دولت گردیده و در چنین هنگامی به حکمرانی ارومی فرستاده می شد.

کردان همچنان در تاخت و تاراج می بودند. سردار فاتح چاره ای که اندیشید آن بود که خود به چهریق نزد سیمگو رفته با پند و اندرز او را رام گرداند و ایمنی برای دیهیان^۱ ارومی گیرد. این رفتار ننگ آلود نتیجه آن را داد که سیمگو بیباک تر گردد و کردان در تاخت و تاراج دلیرتر باشند.

بدین سان سلماس و ارومی بار دیگر گرفتار شد و هر روز تلگرافهای ناله و فریاد از مردم بیچاره می رسید. مردم لکستان دست به هم داده به کردان راه نمی دادند، ولی هر روز بیم تاخت می رفت و پیاپی به تبریز نامه نوشته و چاره می طلبیدند.

مکرم الملک (نایب الایاله) چون سپاهی که بر سر کردان فرستد در دسترس نمی داشت ناگزیر چاره دیگری اندیشید و آن اینکه بمبی برای اسماعیل آقا فرستد و او را نابود گرداند. چون در سال ۱۲۸۷ در هنگام جنگهای تبریز

^۱ - روستایان.

حیدرعمو اوغلی و کسان دیگری از آزادیخواهان این شهر برای کشتن شجاع نظام این چاره را اندیشیده و جعبه ای به نام «امانت» از پست برایش فرستاده و او را کشته بودند، مکرّم الملک می خواست همان را با سیمگو به آزمایش گزارد.

در این کار همسگالان^۱ و رازداران و ارمنیان می بودند و بمب را هم اینان ساختند. مکرّم الملک آن را به خوی فرستاد. از آنجا، چون مادرزن اسماعیل آقا در یکی از دیه های خوی می نشست، به نام آنکه جعبه شیرینی است و آن زن برای داماد و نوه اش فرستاده به چهریق نزد اسماعیل آقا فرستادند. لیکن سیمگو هوشیارتر از شجاع نظام بود و خود را رها گردانید. از زبان او (مادر زن اسماعیل سیمگو) چنین می گویند:

«چون جعبه را آوردند پسر من به نام آنکه شیرینی است و مادر بزرگش فرستاده پافشرده باز کردن آن را می خواست. من به یاد داستان شجاع نظام افتاده بدگمان گردیدم و هوشیار می بودم و چون به روی چمنی نشسته بودم گفتم همان جا بازش کنند و همین که نخش را پاره کردند و اندک روشنی از آن برجست من فرصت نداده با پایم زده آن را دور انداختم و پسر من را به آغوش گرفته به روی سبزه ها دراز کشیدم و در زمان آوای ترکیدن بمب در چند گام دورتر از ما برخاست.»

بدین سان سیمگو از مرگ رها گردید. ولی بمب در جایی که ترکید برادر او علی آقا و چندتن دیگری را از کردان نابود گردانید و این بهانه دیگری به

^۱ - هم اندیشان، همفکران، سگالیدن: اندیشیدن

دست سیمگو داد. نظام السلطنه در سال ۱۲۸۴ (یک سال پیش از جنبش مشروطه) به جعفر آقا برادر بزرگتر سیمگو ایمنی داده و به قرآن سوگند خورده و او را به تبریز آورده بود. سپس دست یافته او را با دو تن از همراهانش بکشت و دیگران گریخته جان بدر بردند.

سیمگو در این خیزش خود آن را بهانه ساخته و دولت ایران را (دشمن) خونی خود می نامید و پیمان شکنی و زینهار خواری دولتیان را به رخ کردان کشیده آنان را به نافرمانی پافشارتر می گردانید. اکنون این پیشامد بهانه دیگری برای او پدید آورده نیز نمونه دیگری از زینهارناشناسی و نیرنگ کاری دولتیان به دست او می داد.



نفر اول سمت راست علی آقا برادر سمیتکو می باشد که با بمب کشته شد.

این پیشامد در اردیبهشت ماه ۱۲۹۸ (شعبان ۱۳۳۷) بود. سیمگو پس از این سنگدلی بیشتر گردانیده و کردان به آشوب و تاراج افزودند. کینه مکرم الملک را از مردم بیچاره می جستند. شهر خوی در سایه استواری خود و دلیری مردمش ایمن می بود، لیکن برای ارومی و لکستان بیم سختی می رفت.

مکرم الملک به چنان کار بیباکانه ای پرداخت و به جای کشتن بیدادگر به خشم و کینه او افزوده بود و کنون نمی دانست چه چاره کند. فرستادن بمب را به گردن نمی گرفت و از آن بیزاری نشان می داد، لیکن از این چه سودی توانستی برد؟!

در همان روزها سپهدار (یا سپهسالار) به والیگری آذربایجان آمد. وثوق الدوله که به نیروی دولت می کوشید، این را که یک مرد بنامی می بود برای والیگری آذربایجان برگزیده به سامان گردانیدن آنجا را به دست این سپرد. لیکن سپهدار در سفر پیشین در آذربایجان کاری نتوانسته بود و این بار هم امید فیروزی نمی رفت.

یکی از کارهای او این بود که کسان بسیاری با خود همراه می داشت و چون به تبریز رسید، هر یکی از به حکمرانی جایی فرستاد. از جمله ضیاءالدوله نامی را به ارومی و مکرم الدوله نامی را به خوی گسیل گردانید.

چنانکه گفتیم، سیمگو داستان بمب را دستاویزی ساخته گله از دولت می نمود و پیاپی می خرید. سپهسالار به جای آنکه سپاهی بسیجد و سر او کوبد به شیوه زمان خود کامگی به دلجویی ازو برخاست و یک سیاهکاری از او سرزد که کمتر ماندش توان پیدا کرد.

چگونگی آنکه جهانگیر میزرا که یکی از سردستگان مجاهدان و آزادیخواهان می بود و در سال ۱۲۸۷ ش. (۱۳۲۶هـ.ق) در خوی به همدستی حیدرعمواوغلی و دیگران با کردان و هواداران خود کامگی جنگهای بسیاری کرده و سپس به همراه عمواوغلی به گیلان رفته و در شورش آنجا همدستی داشته و تا گشادن تهران همراهی نموده و این زمان در خوی می زیست و به

بنیاد نهادن دبستان و مانند اینها می پرداخت چون کسانی از ملایان و دیگران از این کارهای او دلتنگ می بودند و پی فرصت می گشتند که کینه جویند، این زمان فرصت یافتند و چون بمب از خوی به چهریق رفته بود، چنین پراکندند که سازنده بمب و فرستنده آن جز شاهزاده نبوده و این سخن را در چهریق به گوش سیمگو رسانیدند.

سیمگو چون از جهانگیر میرزا رنجیده می بود و همچنین از میرهدایت پسر میراسدالله که در همان روزها با سواران وی جنگیده و کسانی را از آنان کشته بود دل پر از کینه می داشت و روی هم رفته بودن چنین کسان جنگجو و جانفشانی را در آن نزدیکی به زیان کار خود می شناخت، نام این دو تن را به زبان آورده به گله و بدگویی از اینان پرداخته کینه جویی از ایشان می طلبید.

چنین می گویند سپهسالار خود نیز از جهانگیر میرزا دلتنگی می داشته، از سفر گیلان رنجیدگی در میان می بوده از این روی درخواست سیمگو را پذیرفته به مکرم الدوله دستور می فرستد که در پیرامون پیشامد بازجوییها کند. مکرم الدوله کسانی را به خانه شاهزاده می فرستد و چون در خانه او بمبهایی دیده می شود که شاهزاده از شرفخانه آورده بوده، همین را دلیل گرفته با درخواست سیمگو او را با میرهدایت دستگیر می گردانند. محمدعلی خان سرهنگ که از سرکردگان قزاقخانه بوده و از آنجا کناره جسته و به خوی آمده و میهمان شاهزاده می بوده، او نیز گرفتار می گردد.

مکرم الدوله هر سه را بند می کند. گفتگو می شده که به تبریز فرستند تا در آنجا بازپرسی و رسیدگی شود. سیمگو پافشاری می نماید که به چهریق به نزد

وی فرستند که خود بازپرسی کند و سپهسالار و مکرم الدوله بی غیرتانه به این درخواست او تن در می دهند.

شبانۀ آنان را به سیزدن تن سواران قراجه داغی سپردند که به نام تبریز به چهریق رسانند. میرهدایت چنین می گفته: «من چگونگی را دریافتم و به شاهزاده گفتم ما را به چهریق می فرستند، بیا ایستادگی نموده نرویم. ساده دلانه گفت: «حاکم قول داده که به تبریز فرستد. چون ما را بیرون آوردند و از راه جنوب شهر که هم به سلماس و هم به ارونق می رود روانه گردیدند گفتیم: چرا از این راه؟! گفتند: از راه ارونق به تبریز خواهیم رفت. در میان راه من بار دیگر به شاهزاده گفتم ما را به چهریق می برند بیا بگریزیم. باور نکرده، پذیرفت و من ناگزیر گردیده خودم تنها گریختم و آنان را بردند.»

میرهدایت چنانکه جنگ آزموده و دلیر می بود از هوش و زیرکی بهره شایان می داشت. چون چگونگی را فهمید در نیمه راه، در نزدیکی دیهی به نام امام کندی، سواران را فریب داده از دستشان بگریخت و از شکنجه و مرگ دردناک رها گردید.

لیکن شاهزاده را با محمدعلی خان به چهریق رسانیده به اسماعیل آقا سپردند که تا سه روز در بند می بود و سپس با شکنجه هایی کشته گردید. جهانگیرمیرزا را می گویند نخست با تبر یا بالته چهار دست و پایش را جدا کردند و سپس از سنگ بلندی به دره اش انداختند. سیزده تن سواره که آیتان را آورده بودند سیمگو به عنوان آنکه قره داغی اند و کشندگان برادرش جعفر آقا می باشند آنان را نیز رها نکرده و دستور داد از سنگ به دره انداختند. این در آخرهای خردادماه بود.

از این رفتار سپهدار دولت پاک بی آبرو گردید و مردم به یکباره نومید شدند. اما سیمگو به جای آنکه نرمی نماید به درشتی افزود و با کشتن سیزده تن سواره که کارکنان دولت می بودند، بدترین دشمنی را با دولت آشکار گردانید. این بدتر که سپهدار و مکرم الدوله به خشم نیامدند و به بازخواستی یا بازپرسی از سیمگو برنخواستند و تو گفתי هیچ چیزی رخ نداده، سرپایین انداخته به کارهای خود پرداختند.

در این میان در ارومی نیز داستانهایی می رفت. چنانکه گفتیم سپهدار ضیاءالدوله را به حکمرانی آنجا فرستاد. این مرد دویست سرباز مراغه ای و یک تیر توپ همراه خود می داشت و یک شهری را با پیرامونهایش با این نیروی کم نگه بایستی داشت. در این هنگام گذشته از آسیب کردن که پیایی به دیه ها می تاختند یک کانون آشوبی در میان شهر پدید آمده مایه بیم مردم می بود. چگونگی آنکه دکتر پاکارد آمریکایی از چندی پیش به ارومی بازگشته و در همان عمارت آمریکاییان جا گرفته و بازماندگان مسیحیان را که از اینجا و از آنجا پیدا گردیده و در شهر گرد می آمدند در آن عمارت نشیمن داده، نگهداری می نمود.

مسلمانان با همه گزندهایی که از مسیحیان و آمریکاییان دیده بودند به اینان پرداخته آزاری نمی رسانیدند و سردار فاتح در حکمرانی خود پرستاری بسیاری به آنها می نمود. با این حال، مسیحیان دل پاک نکرده جز در پی بدخواهی نمی بودند، چنانکه از دیرگاهی دکتر پاکارد سران کرد را به پیش خود می خواند و با آنان پذیرایی و مهربانی بسیار می نمود و پولها به آنان می

بخشید و بدین سان کردان را به سوی مسیحیان گرایانیده با مسلمانان دشمن و بدخواه می گردانید.

هر روز سران کرد به نزد دکتر پا کارد رفته و نامه‌های خود نویسانیده و پول ازو می گرفتند. مردم از این رفتار دکتر بدگمان گردیده می گفتند: این آمادگی جز برای یک جنگ یا کشتاری نیست و بسیار بیم می کردند. این بود چون ضیاءالدوله درآمد و باری دویست سرباز و یک توپ با خود می داشت، مردم شادمان گردیدند و از بیم کاستند.

ضیاءالدوله، نه همچون مکرّم الدوله، مرد غیرتمند و کاردانی می بود و از همان روزهای نخست کشاکش و زد و خورد میانه او با اسماعیل آقا در گرفت و ضیاءالدوله غیرت و توانایی شایان از خود نشان داد. چون این داستان از گفته آقای توفیق است، نوشته های خود او را می آوریم:

«چون اسماعیل آقا سیمیتقو رسیدن حکومت جدید را به ارومیه شنید به خیال افتاد که حاکم را گرفته تا سپهدار والی جدید آذربایجان حساب خود را ببرد. پس از پنج روز از ورود حکومت صبح یکدفعه در حدود شصت نفر از اکراد اطراف خانه های حاکم را گرفته و به صحن و حجرات مقبره که نزدیک خانه های حکومتی است وارد شده آنجا را سنگر نموده شروع به شلیک نمودند. از این طرف حکومت نیز سربازان خود را به دور خود جمع نموده با کمال جدیت دفاع کرده و اهالی ارومی که تا حال همچو قدرتی از حاکمی ندیده بودند و در همچو مواقع دست و پای ایشان را بسته به دست دشمنان می دادند چون آن شهامت را از ضیاءالدوله دیدند فوراً اشخاصی که اسلحه داشتند به

امداد حکومت برآمدند و در نتیجه اکراد را از مقبره خارج و بعد جنگ کنان از شهر بیرون راندند. اکراد با دادن تلفات مقهور از شهر بیرون رفتند.



اقبال السلطنه ماکویی

۲۷ شعبان ۱۳۳۷ هـ.ق. اهالی ارومی چون این تجاوزات و غوغای آخری را از تحریک دکتر پاکارد تصور می نمودند و پول دادن دکتر به اکراد نیز تأثیرات عمیقی در دلها بخشیده بود، عده ای از تفنگچیان، پس از بیرون کردن اکراد بدون اطلاع حکومت به عمارت آمریکاییان هجوم آورده درب را شکسته به صحن عمارت آنها وارد گردیده و به مردان و زنانی که در اطاق های آنجا اعاشه^۱ می شدند حمله نموده به کشتار می پردازند و خود حکیم صاحب

^۱ - اعاشه: زندگی کردن، به سر بردن، روزی خوردن، عیش در عربی به معنی معاش و زندگی نیز است.

(دکتر پاکارد) را عده ای از عقلا با زحمت از دست ایشان نجات داده به حکومت می آورند.

ضیاءالدوله پس از اطلاع از قضیه فوری سرباز فرستاده آن اشخاص را از عمارت آمریکاییان اخراج و مسیحیان را با زن و بچه و مردان ایشان و با مجروحین به اداره حکومتی انتقال داده در تحت نظر خود دکتر پاکارد مجروحین معالجه و دیگران با خرج حکومت اعاشه شدند. عده کشتگان مسیحیان امروز به طور تحقیق به شصت نفر بالغ گردید.

با این اقدام غیرمنتظره کانون فساد در شهر منحل گردید و کنون یگانه کار مهم ضیاءالدوله حفظ شهر از اکراد می باشد. برای این فوری کمیسیون جنگی از خود اهالی تشکیل داده با دست آنها عده تفنگ و تفنگچیان شهر را احصائیه کرده دروازه های شهر را به تفنگچیان تقسیم کرده این تفنگچیان با کمال ترتیب و مواظبت مشغول حفظ شهر و کمیسیون با جدیت مشغول تعمیر دیوارهای آن می باشد.

از آن طرف وقتی که خبر مغلوبیت کردها به اسماعیل آقا رسید فوراً یک دسته از شکاک را به ریاست طاهریک به بندر گلخانه مأمور نمود که قبلاً آنجا را به دست آورند تا مبادا از تبریز از راه دریا کمک برای ارومیه برسد. اینها رفته گلخانه را که بی ساخلو^۱ بود گرفته و کلیه مال التجاره را که در انبارهای آنجا بود به چهریق حمل کردند. از طرف دیگر دسته های انبوه اکراد برای محاصره شتافتند، همچنین گروهی از ایشان به دهات هجوم برده بنای

^۱ - ساخلو: پادگان، واژه ای ترکی است که در سراسر دوره قاجاریه از اصطلاحات نظامی بود که بعد از روی کار آمدن رضاخان، کلمه جعلی پارسی پادگان جانشین آن شد.

قتل و غارت را نهادند. ساکنین دهات ناگزیر شدند چندین ده در یک جا به یک قلعه مستحکمی پناه برده به نگهداری خود پردازند.»
تا اینجاست آنچه از نوشته های آقای توفیق آوردن می خواستیم. کوتاه سخن آنکه، کردان ارومی را گرد فرو گرفته و هر زمان به تاخت و فشار بر می خاستند که به درون آیند، و از آن سوی مردم پافشاری نموده با جنگ به نگهداری شهر می کوشیدند. بدین سان دوباره ارومی گرفتار جنگ و سختی گردید، مردم تلخیهای زمان آسوری را فراموش نکرده دچار این گرفتاری و تلخی شدند.

اسماعیل آقا سیمکو، جنگ سالار کرد

در جنگ جهانی اول و چند سال بعد از جنگ، سرشناس ترین چهره در مرز ایران و عثمانی اسماعیل آقا معروف به سیمکو، رئیس ایل بزرگ شکاک بود. او زیرکانه از امکاناتی که تاریخ پر آشوب منطقه در ربع اول قرن بیستم فراهم ساخت، سود برد و تعادل خود را بین عثمانیان و روس ها و ایرانیان و سپس انگلیسی ها که با همه ی ایشان پیوسته رابطه داشت، حفظ کرد و دامنه ی نفوذ و قدرت خویش را در منطقه گسترش داد. پس از جنگ خود را حاکم محلی مستقلی نمایاند و با شماری از رهبران ملی گُرد همکاری کرد و حکومت مرکزی را به چالش کشید. حتی پس از آن که به اصطلاح «فتنه» ی او را ارتش

^۱ - ایران و جنگ جهانی اول (آوردگاه ابردولت ها)، مارتین ون برونسن، ترجمه حسن افشار، ویراستار تورج اتابکی، تهران، نشر ماهی، ۱۳۸۶. ص ۸۷ تا ص ۱۱۵.

نوین ایران در اوت ۱۹۲۲ م. / مرداد ۱۳۰۱ ش. فرونشاند و وی از خاک ایران گریخت، بازیگر پرنفوذی در صحنه کردستان مرکزی باقی ماند و انگلیس و عثمانی، در کشمکش بر سر ولایت موصل، هر دو کوشیدند از او به سود خود بهره برداری کنند.

سیر زندگی سیمکو چیزی خلاف شیوه ی زندگی یک رئیس طایفه کرد نبود. اغلب خان های قدرتمند کرد با برقراری انواع روابط با بیگانگان موقعیت خود را در طوایفشان مستحکم می کردند. مناسبات آن ها بیشتر با دولت های عثمانی و ایران بود، ولی از اواخر قرن نوزدهم با ابردولت های اروپایی (و این اواخر با آمریکا) نیز ارتباط پیدا کردند. ویژگی سیمکو در زمان و مکان فعالیت او بود. قلمرو طایفه شکاک در کوه های غرب دریاچه ارومیه، درست چسبیده به مرز عثمانی بود، چنان که حتی در زمان صلح نفوذ این طایفه تا داخل خاک عثمانی امتداد می یافت. این منطقه بخشی از حاشیه هر دو کشور بود. تا اوایل قرن بیستم مرز عملاً معنایی برای طوایف کرد نداشت و بسیاری از آن ها در هر دو سوی آن مرتع داشتند. مرز حدود ثابتی نبود که در دست دولت های عثمانی و ایران باشد. حاکمیت در نواحی مرزی پیاپی دست به دست می شد.

اسماعیل سمیتکو فرزند دیگر محمدآقا بعد از مرگ برادرش جعفرآقا در تبریز، ریاست ایل شکاک را بر عهده داشت. سمیتکو مخفف اسماعیل است و این نامیست که برای او گذارده اند. وی دارای نشان شوالیه دولانگراانه بود. او مانند اجدادش چهاریق را محل سکونت خود قرار داده و برای خود عمارتی با سنگ های سفید و سیاه ساخت و جزء مقتدرترین فرد ایل شکاک بود و

ظهور او مصادف است با اواخر حکومت قاجار و اوایل حکومت پهلوی در

سال ۱۲۹۸ شمسی.^۱



دسته ای از نیروهای اکراد

اعطای لقب «سردار نصرت» به اسماعیل سمیتکو

سپهدار والی آذربایجان با آن همه ادعایی که داشت به جای این که واقعاً در مورد جلوگیری از تجاوزات سمیتکو اقدام اساسی نماید و با اعزام قوای کافی دست وی را برای همیشه از نواحی ارومیه و سلماس کوتاه کند، به یک عمل ناپسندیده دست زد و آن این که غارت ها و آدمکشی های اسماعیل سمیتکو را با اعزام یک هیئت از تبریز و اعطای لقب سردار نصرتی و غیره پاداش داد. از تبریز سردار فاتح ممتاز در معیت کنسول انگلیس و سواران هندی عازم چهریق گردیدند. سردار فاتح از طرف والی و دولت حامل فرمان لقب «سردار

^۱ - اسماعیل سمیتکو، احمد شریفی

نصرت» جهت اسماعیل آقای آدمکش و قطاع الطریق و مقدار کافی پول و یک قبضه شمشیر مرصع به جواهرات قیمتی بود. اسماعیل آقا به شرطی این لقب و هدایای دولتی را قبول می کند که ضیاءالدوله را از حکومت بردارند و حکومت ارومیه و سلماس را به خود سردار فاتح بسپارند.



محمودلی خان تنکابنی (سپهدار اعظم)

سمیتکو با این تقاضا می خواست محیط را جهت اجرای نظرات آینده اش صاف و هموار نماید. زیرا که وجود ضیاءالدوله مرد مدیر و کاردان و شجاع که تمام اهالی ارومیه را دور خود جمع نموده و با شوق و حرارت زاید الوصفی آنها را به دفاع از مسکن خود تشویق می نمود، برای اجرای بوالهوسانه (نیات) سمیتکو مانع بزرگی بود.^۱

^۱ - رضائیه سرزمین زرتشت، علی دهقان



اسماعیل سیمیتقو

در ۱۲۸۵/۱۹۰۶ قشون عثمانی به آذربایجان ایران یورش آورد و بخش بزرگی از نواحی کردنشین این ایالت را گرفت. اگرچه ترک ها بر آن ناحیه سیطره ی کامل نداشتند، اما تا سال ۱۲۹۰/۱۹۱۱ که روس ها بیرونشان کردند، آنجا ماندند. اینان در ۱۲۸۸/۱۹۰۹ به آذربایجان تاختند و تبریز را که آن زمان با رشت آخرین سنگرهای مشروطه خواهان بودند، اشغال کردند. روس ها در تبریز و خوی و دیلمقان و ارومیه پیاده نظام و قزاق مستقر کردند. تا آغاز جنگ جهانی، این نیروها توانستند بدون اشغال اراضی کردها، آنان را در مشت خود نگاه دارند. دسامبر ۱۹۱۴/آذر ۱۲۹۳ که انورپاشا به تاخت و تاز در قفقاز پرداخت، سربازان روس فراخوانده شدند و اوایل ژانویه ی ۱۹۱۵/اواسط دی ۱۲۹۳ سپاه عثمانی به یاری شبه نظامیان کرد کوتاه مدتی آذربایجان را به تصرف خود در آورد. روس ها حدود یک سال بعد برگشتند

و در منطقه ماندند تا به دنبال انقلاب روسیه، یکسره از جنگ کناره گرفتند. سرانجام یک دوره ی کوتاه دیگر نیز در ۱۲۹۷/۱۹۱۸ ارتش عثمانی به کمک کردها بر بخش هایی از آذربایجان مسلط شدند.

حضور نیروی چشمگیری از نسطوریان در منطقه ارومیه مزید بر علت بود. نسطوری های هکاری که پیش از جنگ با روس ها و مبلغان آمریکایی در ارومیه مراد داشتند، هنگامی که جنگ آغاز شد، احساس خطر کردند و از خاک عثمانی به ارومیه و سلماس گریختند و از روس ها پناه جستند. زمانی که روس ها به کردستان مرکزی هجوم آوردند و از انتقام جویی شخصی از جمعیت مسلمان ابا نکردند، نسطوری ها پیش قراولان آنها بودند. در جریان جنگ، روابط مسلمانان و مسیحیان که در گذشته نسبتاً خوب بود، به تیرگی گرایید. با خروج روس ها در ۱۲۹۶/۱۹۱۷ نسطوریان بی پناه ماندند، هر چند اکنون عده زیادی پناهنده ارمنی آموزش دیده و مجهز به سلاح های برجای مانده از روس ها با آنها بودند. در این وضع پرتنش، سیمکو مرتکب زشت ترین! کار عمرش شد. اسقف اعظم مرشمعون (مارشیمون)، پیشوای دینی نسطوریان را دعوت به مذاکره کرد و او را با همه همراهانش به قتل رساند. رشته ای کشتارهای متقابل بین مسیحیان و مسلمانان نتیجه این اقدام بود.^۱

^۱ - ایران و جنگ جهانی اول (آوردگاه ابردولت ها)، مارتین ون برونسن، ترجمه حسن افشار، ویراستار تورج

اتابکی، تهران، نشر ماهی، ۱۳۸۶. ص ۸۸



دسته ای اکراد مسلح سیمیتقو

شرایط ظهور سیمکو در مقام یکی از سه جنگ سالاری که تمامیت ارضی ایران را در مرزهایش تهدید می کردند، منحصر بفرد بود، ولی از بسیاری جنبه ها فعالیت او فقط نمونه ای از روابط بین طوایف کرد و دولت هایی بود که اینان در مرزهای آنها زندگی می کردند. ساختار درونی طایفه ها و چگونگی حکومت خان ها تا حدود زیادی محصول روابط ایشان با دولت ها بود.^۱ حضور بیش از یک دولت بزرگ در همسایگی نیز آثار خاص خود را در روند سیاسی کردستان داشته است. برای مثال، اهرم های بیشتری در برخورد با دولت خراجگزار برای خان های محلی فراهم آورده است؛ چنان که می توانستند تهدید کنند که کمر به خدمت دولت دیگر می بندند. از طرفی، رقیبان محلی این خان ها اگر قصد غضب مقام آن ها را می کردند، دل به

^۱ - ایران و جنگ جهانی اول (آوردگاه ابردولت ها)، مارتین ون برونسن، ترجمه حسن افشار، ویراستار تورج

اتابکی، تهران، نشر ماهی، ۱۳۸۶. ص ۸۹

حمایت مردم نمی بستند و می کوشیدند از دولت رقیب کمک بگیرند. بدین سان در بعضی امارت ها، خانواده های حاکم به دو شاخه طرف عثمانی و طرف ایرانی تقسیم می شدند. قرن نوزدهم، به علل روشن، همچنین شاهد پیدایش محافل حاکم طرف انگلیس و طرف روس در کردستان بود. در نیمه دوم قرن، روس و انگلیس مهم ترین قدرت های منطقه بودند. اعمال رهبران کرد به شدت متأثر از این باورشان بود که روس و انگلیس از ایران و عثمانی قوی ترند و هر دو خواهان چیرگی بر کردستان. از سوی دیگر، پیشروی های سیاسی و نظامی این دولت ها و همچنین پشتیبانی شان از استقلال یونانی ها و اسلاوها، ظهور ملی گرایی کرد را شتاب بخشید. غالب ملیون کرد در سال های ۱۸۸۰-۱۹۳۰ طالب دولت مستقلی تحت حمایت انگلیس یا روسیه بودند. امروزه ملی گرایی کرد از حضور جانشین های این دو دولت رقیب، آمریکا و شوروی-قبل از فروپاشی اش- و از تصور عمومی نیاز آن به جلب حمایت این دولت ها، متأثر است.^۱

^۱ - ملامصطفی بارزانی که در میان رهبران اخیر کرد بیش از همه معرف محیط طایفه ای بود، از سال ۱۹۴۶ با هر دو دولت تماس داشت. او یازده سال (۱۹۴۷-۱۹۵۸) در شوروی تبعید بود و در جنگ کردستان عراق به رغم همه افت و خیزها ارتباط خود را با این دولت حفظ کرد و از حمایت آن برخوردار بود، تا این که در ۱۹۷۲ از آمریکا قول کمک گرفت. پیش از آن نیز بارها کوشیده بود حمایت آمریکا را به دست آورد و حتی اعلام کرده بود که کردستان آماده است ایالت پنجاه و یکم آمریکا شناخته شود. از سال ۱۹۹۱ هر دو حزب عمده کردستان عراق به حمایت آمریکا در برابر صدام حسین متکی بودند. «پ.ک.ک» در کردستان ترکیه اتکای زیادی به دولت سوریه داشته و-تا حد زیادی بدون نتیجه-درصدد جلب حمایت شوروی و سپس روسیه بوده است.

سیمکو و ایل شکاک

سیمکو به مقام رهبری کل شکاک، دومین ایل بزرگ کردهای ایران، دست یافت. فقط این کلهر در غرب کرمانشاه از آن بزرگتر بود. شکاک ها در مناطق کوهستانی صومای و برادوست در غرب سلماس و ارومیه سکونت داشتند. حول و حوش سال ۱۹۲۰ آن ها به استثنای اتباع غیرطایفه ای خود به حدود ۲۰۰۰ خانوار بالغ می شدند.

در این دوره آماری از طوایف همسایه در دست نیست، ولی از ارقامی از دهه ۱۹۶۰ می توان ظرفیت نسبی آن ها را در روزگار سیمکو حدس زد^۱:

شکاک ۴۴۰۰ خانوار	مامش ۹۵۰ خانوار
میلان ۲۰۳۰ خانوار	زرزا ۷۵۰ خانوار
منگور ۱۵۰۰ خانوار	پیران ۶۵۰ خانوار
هرکی ۱۳۵۰ خانوار	بیگ زاده ۵۰۰ خانوار
جلالی ۱۱۳۵ خانوار	حیدران ۳۰۰ خانوار ^۲

در آغاز قرن، دست کم سه خان بر سر رهبری کل شکاک ها با یکدیگر رقابت داشتند. نیرومندترین آنها احتمالاً علی آقا از پزاقای عبدوئی بود. پسران

^۱ - محمدجواد مشکور، نظری به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت شناسی آن (تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰)، ص ۱۹۰؛ ا.دهقان، سرزمین زردشت، اوضاع طبیعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و تاریخی رضاییه (تهران، ابن سینا، ۱۳۴۸)، ص ۶۰.

^۲ - ایران و جنگ جهانی اول (آوردگاه ابردولت ها)، مارتین ون برونسن، ترجمه حسن افشار، ویراستار تورج اتابکی، تهران، نشر ماهی، ۱۳۸۶، ص ۱۰۴.

او^۱ جعفر آقا و اسماعیل آقا خود جنگاورانی دلاور!! و تاراجگرانی بی باک شناخته می شدند. خان دوم عمر آقا رئیس طایفه ی مامدی بود (منابعی گفته اند که او عموی سیمکو بوده؛ تشت آراء بسیار است). و سومی مصطفی آقا (سپس برادرش اسماعیل) از پزاقای کاردار بود که طوایف کوچک و بزرگی را زیر فرمان خود داشت. در این دوره بسیاری از خان ها کنار رفتند. بخش دیگری از پزاقای عبدوئی به سرکردگی یوسف، برادر علی، که در ناحیه ی جنوبی تری سکونت داشتند، پس از آنکه علی یوسف را کنار زد، پراکنده شدند و سپس بسیاری از آن ها به دست کاردارهای رقیب به قتل رسیدند. عمر آقای مامدی را مقامات ایرانی در ۱۹۰۲ کشتند و مصطفی آقا در ۱۹۰۶ طعمه ی رقیبان عبدوئی خویش شد. در همین زمان، جعفر آقا را هم که به رغم عنوان رسمی اش هنوز با حملات خود به ارومیه و سلماس و خوی مزاحم حکومت آذربایجان بود، نظام السلطنه (حسین قلی خان مافی)، حاکم و پیشکار آذربایجان، به تبریز دعوت کرد و خون او را ریخت.^۲

^۱ - برخی از منابع جعفر و اسماعیل را پسران علی آقا می دانند. منابع دیگری آن ها را نوه های او می شمارند و پدرشان را محمد نامی می شناسند.

^۲ - برای گزارش های دیگر درباره قتل جعفر آقا، رک: شریفی، عشایر، ص ۱۲.



نظام السلطنه مافی

شاید همین غیبت اغلب خان های کار آزموده دیگر بود که رشد ناگهانی سیمکو را ممکن گردانید. با این حال، او خود نیز سیاستمداری باهوش و فرصت طلب بود که می دانست چه زمانی با چه کسانی هم پیمان شود. در نوجوانی به برادرش جعفر در غارتگری هایش کمک کرده بود و خود راه او را پی گرفت و اشرار بسیاری را جذب موکب خویش کرد. در انقلاب مشروطه با مشروطه خواهان (آذربایجانیهای شهرنشین) در افتاد و بدون این که دعوت شده باشد با ۳۰۰ نفر سوار به نیروهای اقبال السلطنه، حاکم ماکو، پیوست که به ستیز با انجمن خوی برخاسته بود. پاداشی که گرفت این بود که نایب الحکومه منطقه قطور شد. اگر چه چپاولگری های وی هنوز ادامه داشت، حکومت مرکزی بر انتصاب او مهر تأیید زد.^۱

^۱ - Ghilan, "Les Kurdes", p7, 9n.



اسماعیل آقا سیمکو (شکاک)

تا آغاز جنگ جهانی اول نه عثمانیان و نه روس ها هیچ یک اراضی شکاک را نگرفتند. روابط سیمکو با هر دو دولت بیش تر غیرمستقیم بود. پیش از ۱۹۱۳ او گویا با آذربایجانیهایی که ضدروس و طرفدار عثمانی بودند، همکاری می کرد اما در این سال یکی از آنها را که به او پناه آورده بود، برای خوش خدمتی تسلیم روس ها کرد.^۱ از قرار معلوم کارش نتیجه داد و در همین سال ناظر روسی نوشت دو خان کرد که پیش تر تحت الحمایه اسماعیل آقای کاردار (رقیب اصلی سیمکو) بودند با فشار روس ها به سیمکو سوگند وفاداری خوردند.^۲

م. آغاسی، تاریخ خوی (تبریز، دانشکده ی هنر، ۱۳۵۰)، صص ۳۱۲-۳۱۳.

^۱ - کسروی، تاریخ، صص ۴۵۴-۴۵۵.

^۲ - دو خان عبارت بودند از تیمورجنگ و محمدشریف آقا از روستای صومای. رک:

L. W. Adamec (comp.), *Historical Gazetteer of Iran, Part I, Tehran and Northwestern Iran* (Akademische Druck-und Verlaganstalt, Graz, 1976), "Somay", quoting Voennyi Sbornik.

اکنون سیمکو با ملیون کرد تماس دائم داشت و ظاهراً گفتمان آنها را پذیرفته بود، هرچند روشن نیست که برای او چه معنایی داشت. سیمکو با یکی از خواهران شیخ سید طه، نواده و جانشین شیخ عبیدالله معروف، پیمان زناشویی بسته بود.^۱ این وصلت برای او سود فراوان داشت زیرا طاها پرنفوذترین مرد سرحد و از رهبران ملی گرای کرد بود. دهه بعد، سیمکو و طاها با یکدیگر همکاری زیادی پیدا کردند.



سید طاها-پدرزن و همدست جنایات سیمیتقو

یک آشنای دیگر سیمکو، عبدالرزاق بدرخان از خاندان ملی گرای مشهور و از نسل امیران بوتان بود. سید طاها و عبدالرزاق و برادر سیمکو جعفر، یکبار به روسیه دعوت شده بودند و با «هدایای نفیس و پیغام های تشویق آمیزی که

^۱ - شریفی، عشایر، ص ۱۷.

تخیلات و آمال ایشان را بر می انگیخت»^۱ بازگشته بودند. در ۱۹۱۲ عبدالرزاق انتشار ماهنامه ای کردی را در ارومیه آغاز کرد. ولی چندی بعد روس او را از ارومیه تبعید کردند و - به نوشته ی یک مورخ - مسئولین نشریه را سیمکو بر عهده گرفت، تا ۱۹۱۴ که دیگر منتشر نشد.^۲

در سال های جنگ، سیمکو خود را از درگیری ها کنار نگه داشت و کوشید ضمن تعمیم سلطه ی خود به نواحی مرزی، همه درها را به روی خود باز نگه دارد. روس ها یک بار او را گرفتند و در تفلیس روانه زندان کردند، اما بعد که هویج را از چماق کارآمدتر دیدند، اجازه دادند به آذربایجان برگردد به شرط آنکه در خوی اقامت کند و «وفادار» بماند.^۳ پس از انقلاب روسیه که لشکر ژنرال باراتوف از کردستان مرکزی فراخوانده شد، سیمکو توانست بسیاری از جنگ افزارهای ایشان از جمله توپ ها را به دست آورد. با شهری که در مقام یک رهبر ملی پیدا کرده بود، از دیگر نقاط کردستان نیز سیل اسلحه به سوی او سرازیر شد. سلاح ها یا برجای مانده از روس ها بود یا به شبه نظامیان کردی تعلق داشت که در کنار عثمانیان جنگیده بودند.

^۱ - Eagleton, Republic, p7.

^۲ - ج. خزانه دار، روزنامه نگاری در کردستان، ص ۵. این تنها مورد دخالت سیمکو در انتشار نشریات کردی نبود. بعدها در ۱۹۲۱ او بانی انتشار روزنامه ای دوزبانه با روح ملی گرایانه در ارومیه شد که کرد در سال ۱۳۴۰ نام گرفت و سردبیرش ملامحمد ترجانی اهل مهاباد بود. رک:م. تمدن، تاریخ رضاییه (تهران، اسلامیه، ۱۳۵۰)، ص ۳۷۱، نقل از شریفی، شورش های کردان مکرری در دوران سلطنت دودمان پهلوی (تبریز، شفق، ۱۳۵۷)، ص ۶.

^۳ - کسروی، تاریخ، ص ۸۲۹؛ آغاسی، تاریخ، صص ۳۵۲-۳۵۳؛ شریفی، عشایر، صص ۱۸-۱۹.

ولی سیمکو تنها کسی نبود که خود را مسلح کرد. آشوریان نسطوری (افراد محلی، اما به ویژه گریختگان از هگاری که جنگنده تر بودند) نیز سلاح های بسیاری داشتند و ارمه مسلح آناتولی هم آنها را تقویت می کردند. روس ها که در حال ترک محل قادر به محافظت از آنان نبودند، سلاح های زیادی برای آنها گذاشتند و تشویقشان کردند که واحدهای رزمی تشکیل دهند. به نوشته ارفع^۱ یک هیئت نظامی فرانسوی نیز برای آشوریان اسلحه آورده بود تا بتوانند از خود در برابر عثمانیان دفاع کنند. آشوری ها همان آرزویی را داشتند که سیمکو داشت: **تأسیس دولت مستقلی در ارومیه و سلماس!** جمعیت مسلمان منطقه (آذربایجانیهها در دشت ها و کردها در کوه ها) آن را نمی پسندیدند و بیش تر از آنها دولت ایران. گرسنگی و ویرانگری دو جانبه که روس های در حال خروج سهم کوچکی در آن نداشتند، کین توزی مسیحیان و مسلمانان را به یکدیگر دوچندان ساخت. بیش ترین آسیب ها را ترک ها و کردهای «غیرطایفه ای» دیدند، زیرا مسیحیان جنگ افزارهای بهتری داشتند. در آشوب های ارومیه (فوریه ۱۹۱۸/بهمن ۱۲۹۶) مسیحیان غلبه کردند و همه شهر را گرفتند. دولت ایران قادر نبود نظم را برقرار کند. از این رو حاکم تبریز دست به دامان سیمکو شد. به پیشنهاد او سیمکو مرشمعون، رهبر دینی و دنیوی نسطوریان، را برای گفت و گو درباره طرح اتحادی دعوت کرد و مارس ۱۹۱۸ ناجوانمردانه فرمان قتل او را داد.^۲

^۱- H. Arfa, Under Five Shahs (London: Murray, 1964), p122.

^۲- کسروی، تاریخ، صص ۷۲۵-۷۳۳، ۸۲۹؛ آغاسی، تاریخ، صص ۳۸۴-۳۸۸

افراد سیمکو در نبرد قشون مهاجم عثمانی با آرامنه و نسطوریان که انگلیسی‌ها کوشیدند با نیروی آنها جلوی پیشروی عثمانیان را بگیرند، شرکت نکردند. اما بعد که اغلب نسطوریان، بی رهبر مانده و وحشت زده، پا به فرار از ارومیه گذاشتند. مردان او در تعقیب آنان به سربازان عثمانی پیوستند و بسیاری از آن‌ها را به خاک و خون کشیدند (ژوئن یا ژوئیه ۱۹۱۸). آنگاه سربازان عثمانی و شبه‌نظامیان کرد (که کسانی گفته‌اند سیمکو و سید طاها گسیلشان کردند) وارد شهر شدند و باقی مانده‌ها را به یغما بردند.

در پی متارکه جنگ جهانی، عثمانیان از آذربایجان رفتند و حکومت نیرومندی در ایالت بر جای نماند. دولت ایران حاکمان تازه‌ای بر تبریز و ارومیه گماشت، اما اینان نتوانستند در غرب آذربایجان اعمال حاکمیت کنند. یگانه قدرتی که پایگاه نیرومندی داشت، سیمکو بود که موکب شخصی خود را با چندصد سرباز عثمانی تقویت کرده بود. بسیاری از اینان کردها بودند؛ یا کردان فراری از خدمت یا کردهای دارای انگیزه‌های ملی. بقیه را مزدورانی تشکیل می‌دادند که سیمکو آنان را مزد چشمگیر و وعده‌ی همسر جذب خود کرده بود. قشون ناکارآمد حکومت آذربایجان حریف مسلسل‌ها و توپ‌های ایشان (که برخی را از روس‌ها گرفته بودند) نمی‌شد.

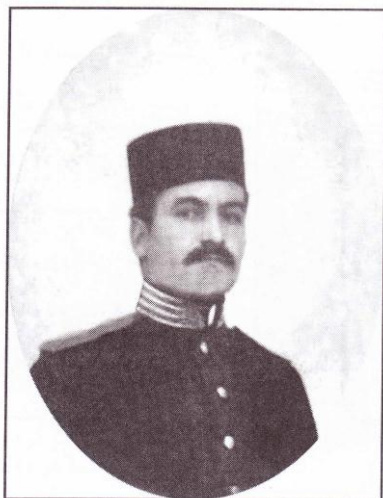
Arfa, Kurds, pp 50-4, Joseph, Nestorians, pp 138-44, F.G. Coan, yesterdays in Persia and Kurdistan (Claremont: Saunders, Col., 939), pp 264-70.



دسته ای از افراد مسلح ماکو

حکومت تا چندی نتوانست سیمکو را رام کند و او گستاخانه تر از پیش در دشت ها جولان داد. حاکم ارومیه، سردار فاتح، برای دیدار با سیمکو به پایگاهش در چهریق (جنوب غربی دیلمقان) رفت و با زبان خوش کوشید او را به راه بیاورد، ولی گویا سیمکو این را هم نشانه ضعف او گرفت و خراجی را که برای حفظ لشکرش نیاز داشت (و ایرانی ها آن را «غارت» می شمردند و او نامش را «مالیات» می گذاشت) حتی به نواحی بیشتری تحمیل کرد. اندکی بعد حاکم تبریز، مکرم الملک، به فناوری جدید متوسل شد و بمبی را در جعبه ای شبیه جعبه شیرینی جاسازی کرد و برای او فرستاد. انفجار بمب به مرگ برادر کوچک سیمکو و کسانی از موکب وی انجامید، اما به شخصی که هدف اصلی بود، گزندی نرسید.^۱

^۱ - کسروی، تاریخ، صص ۸۳۰-۸۳۲؛ شریفی، عشایر، صص ۱۹-۲۰، ۳۰-۳۶؛ م. بامداد، شرح حال رجال ایران (تهران، زوار، ۱۳۴۷)، ج ۱، ص ۱۳۶؛



سردار فاتح

کشته شدن جعفر آقا شکاک

جعفر آقا شکاک پسر محمد آقا و نوه علی خان شکاک و برادر اسماعیل آقا سیمیتقو بعد از فوت پدرش محمد آقا ریاست ایل را بر عهده داشت و در سال ۱۸۸۹ میلادی به همراه عبدالرزاق بدرخان و سید طه شمزنیانی نوه شیخ عبیدالله توسط نیکلای دوم تزار روسیه به این کشور دعوت شد.

در سال ۱۲۸۴ شمسی (۱۲۲۳ ه.ق) هنگامی که مظفرالدین شاه در اروپا به سر می برد و محمدعلی میرزا در تهران نایب السلطنگی می داشت، در تبریز اتفاقی رخ داد که از ارج دولت در نزد مردم بسیار کاست. در این زمان پیشکار آذربایجان پس از رفتن ولیعهد محمدعلی میرزا از تبریز، نظام السلطنه بود که به آذربایجان آمد.

نظام السلطنه جعفر آقا شكاك را به تبريز دعوت نمود. جعفر آقا نیز با هفت تن از برگزیدگان و كسان خود از جمله «میرزا، دایی، جعفر آقا، حاجی علی میركان، چاچو، میرزا اسد و مصطفی، سدك و آقای مصطفی» بعد از این كه اینها به تبریز آمدند نظام السلطنه با مهربانی با اینها رفتار نمود. چون در این زمان خبرهای رسیده از منطقه قفقاز كه جنگ ارمنی و مسلمان بود و بیم آشوب تبریز می رفت، نظام السلطنه چند روزی نگهداری كوی ارمنستان شهر را به جعفر آقا و همراهانش سپرد تا اگر در آن قسمت از شهر آشوبی رخ داد، جلوی مردم را بگیرد.



جعفر شكاك

تاچندی آنان در شهر بودند و همچنان با تفنگ و لباس کردی به گشت زنی می پرداختند و چون از كوی و برزن می گذشتند، مردم به تماشای آنها می

ایستادند. ولی یک روز آواز افتاد که جعفر آقا را کشته اند و کسان او شلیک کنان گریخته و چند کسی را در سر راه خود با تیر زده اند و در پی مسئله در شهر جنب و جوش پدید آمد.^۱

نقل قول زیر را از همافر قره خانی نوه محمداقبر سلطان که از یاران امیر ارشد (سام خان) و ضرغام (سردار عشایر) بوده است و شاهد زنده ماجرای کشته شدن جعفر آقا شکاک بوده است، به نقل از پدر بزرگش، می خوانیم:^۲

«قبل از انجام این کار (کشتن جعفر آقا) نقشه ای با حضور نظام السلطنه، ضرغام (سردار عشایر)، من و عده ای از فراشان طرح ریزی شد، موقعی که جعفر آقا با همراهانش به دعوت نظام السلطنه به عمارت دولتی وارد شدند.



جعفر شکاک با نیروهایش در تبریز قبل از کشته شدن به همراه اتباع روسی (سمت چپ جعفر شکاک، ذکر یا تاجریاشی روس می باشد)

^۱ - تاریخ ۱۸ ساله، ذریابجان، احمد کسروی

^۲ - بحران آذربایجان در اثنای جنگ جهانی اول، ابراهیم پورحسین خونیق، نشر اختر، ۱۳۸۹، ص ۱۷

فراشان اسلحه جعفرآقا را گرفته و او را به اتاقی که قبلاً برای این کار انتخاب شده بود راهنمایی کرده سپس برایش چای آوردند و بقیه افراد او را به اتاق زیرزمین عمارت راهنمایی نمودند، به جز یک نفر از آنان که کنار من پشت در اتاقی که جعفرآقا در آن نشسته بود و مشغول خوردن چای بود ایستاده بودیم. در این هنگام ضرغام طبق نقشه قبلی از روزنه ای جعفرآقا را هدف قرار گرفته بود، تیری او به سوی او شلیک کرد، جعفرآقا آنی افتاد و در همان حال با لهجه کردی اسلحه اش را خواست امام ضرغام فرصت نداده تیری دیگر به او زد.



ضرغام (سردار عشایر)

یکی از همراهان او که کنار من پشت در ایستاده بود در اولین شلیک خواست به کمک جعفر آقا بشتابد که من نیز تیری به او زدم که به زمین افتاد خواست بلند شود که پایش را کشیده و تیری دیگر در بدنش خالی کردم که در دم افتاد. به صدای تیراندازی ما آنهایی که در زیرزمین بودند، سراسیمه از اتاق زیرزمین بیرون ریخته و با فراشان که طبق نقشه قبلی آماده بودند، درگیر شدند که از هر دو طرف عده ای کشته شدند، به جز دو نفر از آنان که وارد یکی از اتاق های عمارت شده با دشنه قسمتی از دیوار اتاق را سوراخ کرده و به کمک شال دور کمرشان خود را به پشت بام رسانده و از آنجا وارد باغ پشت عمارت شده فرار نمودند، آن دو پس از فرار خود را به یک مغازه سبزی فروشی در یکه دکان ها (نام محله ای در شمال تبریز) رسانده پس از سیر کردن شکم خود آنجا را به زور اسلحه غارت کرده و به سوی ارونق فرار نمودند. پس از فرار آنها ما با عده ای سوار به فرماندهی امیر ارشد (سام خان) برادر سردار عشایر) برای پیدا کردن آنها حرکت نمودیم و در نزدیکی سینق قهوه (قهوه خانه شکسته) مخفیگاه آنها را در میان کوه که پشت سنگ های آن سنگر گرفته بودند پیدا کرده و شروع به تیراندازی نمودیم که متقابلاً آنها نیز به طرف ما شلیک کردند. پس از مدتی که از درگیری می گذشت یکی از آنها تیر خورده زخمی شد و از آنجا که هوا رو به تاریکی می رفت به کمک دوست دیگرش از تاریکی هوا استفاده نموده خود را به کنار اسب های ما که در قسمتی از دامنه کوه گذاشته بودیم رسانده و پس از کشتن نگهبان اسب ها از آنجا متواری شده بودند.

نظام السلطنه برای تأمین دادن جعفر آقا شکاک قرآنی مُهر کرد و نزد آنها فرستاد و جعفر آقا به عنوان گروگان و مهمان به تبریز آمد و پس از چندی به خدعه در مجلس مهمانی نظام السلطنه کشته شد و هفت نفر از کارمندان حکومتی نیز در آن واقعه به دست کسان جعفر آقا کشته شدند و خود نظام السلطنه در اطاق مجاور داده بود چالی کنده بودند که در موقع حمله به جعفر آقا برای حفظ خود در آن پنهان شود.^۱



امیر ارشد (سام خان) برادر ضرغام (سردار عشایر)

بعد از کشته شدن جعفر آقا او را با دو تن از دوستانش در عالی قاپو (استانداری کنونی) به طور سرنگون آویزان نمودند و مردم پس از دیدن این صحنه به

^۱ - خاطرات و خطرات، مهدی قلی خان هدایت مخیر السلطنه

پایان کار می‌اندیشیدند که دولت با این همه ناتوانی مایه ریخته شدن خون هزاران بی‌گناه خواهد گردید. چرا که از آن پس کردها به خونخواهی سر برآورده به تاخت و تاز خواهند پرداخت.^۱

گوشه ای زندگی سردار عشایر و امیر ارشد (سام خان)

رستم خان که در دستگاه مظفرالدین شاه در تبریز دارای مقام و رئیس ایل و قره سواران بود چند پسر داشت که معروف ترین آنها محمدحسین خان ضرغام نظام که بعدها سالار عشایر و بعد سردار عشایر شد و سام خان که ارشد نظام و سپس امیر ارشد و سردار ارشد لقب یافت و از آنجا این لقب به امیر ارشد تعلق گرفت که سام خان پسر ارشد رستم خان حاج علیلو در جنگ شیخ عبیدالله به دست کردها کشته شد و از آن به بعد اسم او را امیر ارشد گذاشتند، شاید به این دلیل بوده که سردار عشایر نیز انتقام برادرش را با کشتن جعفر آقا شکاک گرفته.^۲

^۱ - تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان، احمد کسروی

^۲ - بحران آذربایجان در اثنای جنگ جهانی اول، ابراهیم پورحسین خونیق، نشر اختر، چاپ سوم،

۱۳۸۹، ص ۶۵.



رستم خان حاجی علیلو با پسرانش

ایستاده از راست: سالار شیریندل خان ۲- ضرغام (سردار عشایر) ۳- اصلان همایون ۴-
 نریمانخان اجلال ۵- سردار امیر ارشد (سام خان) ۶- قهرمان خان و آن که عصا به دست
 نشسته رستم خان می باشد.

بعد از شهادت خیابانی، قوام السلطنه (و نیز مخبر السلطنه هدایت) که دل
 خوشی از سردار ارشد نداشت، خدعه ای اندیشید و از سردار عشایر قول
 گرفت که برادرش امیر ارشد را راضی به جنگ با سیمیتقو نماید. چون اگر در
 جنگ با سیمیتقو کشته می شد، رقیب بزرگی را از میان برداشته بود و اگر
 سیمیتقو کشته می شد، باز افتخار بزرگی به نام خود کسب می کرد و یا اگر
 امیر ارشد در جنگ با سیمیتقو کشته نمی شد، قصد داشت که او را به جنگ
 رضاخان سردار سپه بفرستد. و سرانجام با خدعه ها و وسوسه های او، امیر
 ارشد در حالی که چیزی به نابدی سیمیتقو نمانده بود، بنا به قول معروف، با

تیر علی خان نخجوان^۱ از پشت مورد هدف قرار گرفت و در پشت توپخانه به شهادت رسید که گزارشات مفصلی در مورد رشادتهای وی در میدان جنگ و چگونگی شهادت و مراسم تشییع جنازه او موجود است.^۲



احمد قوام (قوام السلطنه)

معروف است که به حاج مخبر السلطنه گفته بودند شما چطور سردار ارشد را به جنگ اسماعیل آقا می فرستید؟ گفته بود از هر طرف که شود کشته شود اسلام است.^۳

^۱ - کربلایی علی خان سرهنگ نخجوانی در اطراف ماکو و کوه آراارات و در نبرد با اکبراد جلالی کشته شد.

^۲ - جهت مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به: بحران آذربایجان در اثنای جنگ جهانی اول، ابراهیم پورحسین خونیک، نشر اختر، چاپ سوم، ۱۳۸۹، ص ۶۶ تا ۱۱۱.

^۳ - تقریرات مصدق در زندان، ایرج افشار.



سرهنگ علی خان نخجوانی که شایع بود او امیر ارشد را از پشت با تیرزده است. طبق نوشته امین الشرع خویی که خود آن زمان در بطن مسائل بوده، می نویسد در این جنگ قرار بود لشکر ماکو نیز به کمک قوای امیر ارشد بشتابد ولی آنها علاوه بر عدم درگیری حتی یک گلوله نیز شلیک نکرده اند و در حقیقت هدفشان اجرای نقشه شوم قوام السلطنه و مخبر السلطنه بوده است. چون در این جنگ آخرین که ذکر شد اگرچه بنا بود که قشون ماکو نیز از جانب قرا تپیه بر اکراد اسماعیل سمیتکو حمله بی افکند در آن موقع قشون ماکو جنگ ندیده و صلاح را در مداخله به آن محاربه نیافته ابداً اقدامی نکرده و تفنگی و توپی از ایشان باز نشده بود چه اصلاً مایل به محاربه با اسماعیل آقا و استیلای دولت علیه نبوده و بازار آشفته را طالب بودند که دولت و ملت به حضرات محتاج و متملق بوده و خود فاعل ما یشاء بوده باشند. این است که اسماعیل سمیتکو این فقره را حقیقتاً بر بی حمیتی و نفاق آقای سردار ماکو با

دولت خود محمول داشته و بنای چاپلوسی و خصومت گذاشته و با وجودی که طبیعت و غیرت جناب سردار ارشد قراچه داغی بر همگان معلوم است که هرگز به این حرکات ناموس شکنانه اسماعیل سمیتکو راضی نشده و غیرت اسلامیت وی را از قبول این گونه حرکات مانع و رادع است.

صورت مکتوبی که سمیتکو بعد از این فتح اخیر و قتل سردار ارشد به اهالی نوشته بود، چنین است: اهالی خوی؛ اگرچه پاره ای حرکات شنیعه شماها مرا بر آن وامی داشت که به مجازات کاری با شماها اقدام کرده و شماها را به کیفر و سزای اعمال برسانم زیرا که تفنگ جمع کرده و به دست ارمنی ها داده و به جنگ اسلام فرستادید! حمد خدای را که سردار ارشد را که با من به جهت برادرم جعفر آقا دشمن بود خود برسیدم و او را به همراه ژاندارمه چنانچه شاید و باید مضمحل و محو و نابود نمودم ولی با همه این حرکات زشت که با وجود آن حرکات شما را در عوالم اسلامیت خطی و نصیبی باقی نبوده و خون و مال و عرض شما را مباح کرده است. از قراری که به این راپورت رسیده پسر آقای اقبال السلطنه (ماکوئی) به خوی آمده و در خوی هستند. مادامی که ایشان در خوی هستند ممکن نیست که از من نسبت به آن طرف هجومی و حمله صادر آید. البته با کمال اطمینان مشغول کسب و کار خود باشید. اسماعیل سمیتکو^۱

سران حکومت مرکزی در صدد بودند تا با از بین بردن سران عشایر حکومت به اصطلاح یکدستی بوجود آورند که در اجرای همین امر نخستین بارقه های

^۱ - تاریخ جنایات ارامنه و اسماعیل سمیتکو، میرزا ابوالقاسم امین الشرع خویی

نابود کردن زبان و فرهنگ آذربایجان نیز شکل می گیرد. برای نمونه، به این سخنرانی دکتر مصدق (با وجود خدمات شایان و فراموش نشدنی ایشان) که شوق ایرانی گری چشمانش را کور کرده بود،^۱ توجه نمائید که چگونه کینه خود را به آذربایجان و آذربایجانیان نشان می دهد: «امروز روزی است که قوای برومند دولت با کمال شکوه و عظمت سرتاسر ایران اظهار وجود کرده تکلیف اشرا و یاغیان را معلوم آنها را به وظایف خود آشنا می نماید. امروز روزی است که در سایه توجهات دولت با فداکاری قوای برومند رشید نظامی شرارت ها باید سپری شود... می گویند سردار ارشد و سردار عشایر ثروتی که از اموال مردم جمع کرده و پولی که در سایه مالیات خودشان از دولت گرفته و در این مدت اسلحه و مهمات مشابهی با اسامی مختلف از ذخیره دولت برده بعلاوه از خوانین قره داغ خلع سلاح کرده اند.»^۲

^۱ - در این زمینه مقاله ای همراه با شواهد و قرائن در دست تدوین است تا نشان دهد که شوق ایرانی گری و ایران پرستی مصدق باعث شده بود که ناخواسته دست در دست کسانی بگذارد که دشمن قسم خورده آذربایجان بودند امید که باعث شود که برخی آذربایجانیان بی خبر و ساده انگار کورکورانه مصدق را نپرستند.

^۲ - ایران در اثنای جنگ جهانی اول، ابراهیم پورحسین خونیق، نشر اختر، چاپ سوم، ۱۳۸۹، ص ۱۰۴ به نقل از روزنامه ایران ۱۳ حمل سال ۱۳۰۱.



دکتر مصدق در موقع والیگری آذربایجان

عجیب است برای کسی که در راه میهن پرستی و در جنگ اسماعیل سیمیتقو کشته شده و این قتل از ناحیه دولت و با خدعه و نیرنگ صورت گرفته، به جای ستودن رشادتهایشان، چگونه آنها را همردیف اشرار و یاغیان قرار دادند؟ امیر ارشد چگونه جزو اشرار و یاغیان بود که از طرف دولت و مردم پرشکوهترین تشییع جنازه آن دوره برگزار می شود؟ اگر امیر ارشد رقیب قوام السلطنه و مخبر السلطنه و دکتر مصدق نبود، پس این همه تلاش برای حذف وی و اشرار و یاغی نامیدن وی برای چیست؟ متأسفانه دکتر مصدق علیرغم داشتن خدمات شایان، ناخواسته با کسانی همکاری نموده که در خصومت با

ملت آذربایجان گوی سبقت را ربوده بودند. خود دکتر مصدق بارها این کینه را نسبت به سردار عشایر در نوشته های خود نشان می دهد.^۱

دکتر مصدق هنگام والیگری در آذربایجان سردار عشایر را بازداشت و روانه تهران می کند، در حالی که خود دختر خاله مصدق (نزهه الدوله) زن سردار عشایر بوده و بعد از آن که شوهرش بازداشت و روانه تهران شده، او نیز برای استخلاص شوهرش عازم پایتخت شده و در این باره متحمل زحمات زیادی گردیده و پول زیادی نیز خرج می کند.^۲

شورش سیمکو بر حکومت مرکزی

در این میان سیمکو سرگرم تدارک برای اعلام استقلال بود. فوریه ۱۹۱۹/بهمن ۱۲۹۷ نشستی بین بزرگ ترین خان های کردستان ایران برگزار شد و درباره خیزشی همگانی علیه دولت ایران گفت و گو شد. اما توافق به عمل آمد که تا اعلام نظر دولت های بزرگ دست نگه دارند.^۳ سید طاها به سیمکو پیوسته بود و کاملاً با او همکاری می کرد (البته بدون این که منافع شخصی خود را فراموش کند) ماه مه ۱۹۱۹/اردیبهشت ۱۲۹۸ برای جلب حمایت انگلیسی ها از تأسیس یک دولت مستقل کرد راهی بغداد شد. سیمکو

^۱ - جهت کسب اطلاعات بیشتر مراجعه کنید: تقریرات مصدق در زندان، یادداشت شده توسط سرهنگ بزرگمهر، به کوشش ایرج افشار.

^۲ - ارسباران در گذر حماسه و تاریخ، محمد حافظ زاده، جلد دوم.

^۳ - *Precis of Affairs in Southern Kurdistan during the Great War* (Baghdad: Government Press, 1919), p 14, Jwaideh, Nationalist Movement, p 403.

خود نیز نامه ای به همین درخواست برای آرنولد تالبوت ویلسون، نماینده غیرنظامی دولت انگلیس در بغداد، نوشت. اما هیچ کدام قول مشخصی نگرفتند. به استناد منابع ارمنی^۱ در همین زمان سیمکو و سید طاها با ملیون عثمانی در وان تماس داشتند. ترک ها مایل بودند که آنها در برابر پیشنهاد بازگشت ارامنه به شرق آناتولی ایستادگی کنند و در مقابل به آن ها قول کمک دادند. سال های بعد، دو خان کرد تماس خود را هم با انگلیسی ها و هم با ملیون عثمانی حفظ کردند.^۲

سیمکو منتظر اعلام قیام خان های دیگر نماند و خود دیلمان (دیلمقان) را گرفت و خود دیلمان را گرفت و خوی را تاراج کرد. سپس به محاصره ارومیه پرداخت و بخشی از جمعیت آذربایجانی لکستان (شمال غربی دیلمان) را که از شناسایی حاکمیت او و پرداخت مالیات سرباز می زدند، کشت. آن هایی را که گریختند تا شرفخانه در کرانه شمالی دریاچه ارومیه دنبال کرد. تا پاییز ۱۲۹۸/۱۹۱۹ نواحی شمال دریاچه ارومیه نیز به اشغال کردهای سیمکو درآمد.^۳ اما تبریز صاحب فرمانده نظامی تازه ای به نام سردار انتصار شده بود که هر چقدر سرباز می توانست (از ژاندارمری و قزاقخانه و سواران شبه نظامی آذربایجانی) گرد آورد و سازماندهی کرد. این سربازان به فرماندهی فیلیپوف،

^۱ - FO371/1919:W34/88614/7972.

بعداً سیمکو در نامه ای به سرکنسول انگلیس در تبریز، آنرا انکار کرد؛ رک:

Jwaideh, Nationalist Movement, pp 413-15.

^۲ - ایران و جنگ جهانی اول (آوردگاه ابردولت ها)، مارتین ون برونسن، ترجمه حسن افشار، ویراستار تورج اتابکی، تهران، نشر ماهی، ۱۳۸۶، ص ۱۰۹.

^۳ - کسروی، تاریخ، صص ۸۳۹-۸۴۱، ۸۵۱-۸۵۲.

افسر قزاقی که تازه از تهران آمده بود، کردهای سیمکو را عقب راندند و تلفات سنگینی بدان ها وارد کردند. سیمکو به پایگاه کوهستانی خود در چهریق پناه برد و بسیاری از هوادارانش (شامل گروهی از سربازان سابق عثمانی) او را ترک گفتند. ولی به علتی نامعلوم^۱ فیلیپوف به جای این که کار را یکسره کند و سیمکو را به تسلیم بی قید و شرط وا دارد به مذاکره با او پرداخت و او قول داد که اموال غارتی لکستانی ها را بدیشان بازگرداند و سربازان عثمانی را مرخص کند و همه سلاح های خود را به دولت بدهد.

هیچ یک از وعده ها تماماً عملی نگردید و نتیجه کل ماجرا تقویت موضع سیمکو در میان کردها بود. حال گمان می رفت که وی می تواند مصون از مجازات در برابر دولت بایستد. در ۱۲۹۹/۱۹۲۰ او دوباره بر دشت های ارومیه و سلماس و جنوب منطقه خوی مسلط شد و بر ارومیه حاکمانی به انتخاب خویش گمارد: نخست مردی از اهالی شهر به نام ارشاد الملک را و سپس خان کردی از کهنه شهر به نام تیمور آقا. افراد وی در ناحیه وسیعی جولان می دادند و بیش تر برای تهیه اسلحه و تأمین هزینه لشکرکشی های بعدی او دست به غارت می زدند. یک روز هزاران نفر از مردم ارومیه را از هر صنف و طبقه در باغی نزدیک شهر به گروگان گرفتند و ۴۰۰۰۰ قبضه تفنگ و همین اندازه سکه طلا در ازای آزادی آنها مطالبه کردند.^۲ بر روستاها نیز همین گونه

^۱ - توضیح کسروی چندان قانع کننده نیست، رک: تاریخ، ۸۵۴ به بعد. مشابه آن (که پای رئیس الوزرا وثوق الدوله را به میان می کشد) در: آغاسی، تاریخ، صص ۴۴۰-۴۴۴. نیز شریفی، عشایر، صص ۴۷-۴۸، که سخن از افشار انگلیسی ها می گوید.

^۲ - دهقان، سرزمین، صص ۵۷۴-۵۷۶.

مالیات می بستند. نیروی ژاندارمی که از تبریز برای آزادسازی منطقه آمد، از کردها شکست خورد و مارس ۱۹۲۱/اسفند ۱۲۹۹ از شرفخانه رانده شد. سیمکو باز خود را نیرومندتر نشان داد و پیروان بسیار دیگری به دست آورد. پیروزی های دیگری بر قشون دولتی در همین سال قلمرو او را گسترش داد. در مارس ۱۹۲۱ سپاه او را هنوز ۱۰۰۰ سوار و ۵۰۰ پیاده با پرچم عثمانی می خواندند. تابستان که یورش آورد شمار آنها را ۴۰۰۰ تخمین زدند و در پاییز ۱۳۰۰/۱۹۲۱ به ۷۰۰۰ تن رسیدند. در واپسین یورش بزرگ او که تابستان ۱۳۰۱/۱۹۲۲ انجام گرفت نوشته اند ۱۰۰۰۰ تن شرکت داشتند.^۱ برآوردها تقریبی است و جز در مورد آخری فقط بخشی از نیرویی را که او می توانست بسیج کند، در بر می گیرند. به هر حال، افزایش روشن است. رهبری سیمکو را شمار فزاینده ای از طوایف به رسمیت می شناختند.

اوایل ۱۹۲۰ «شورای خوانین گرد» جلسات متعددی به ریاست سیمکو برگزار کرده بود و در آن ها نه فقط سران برخی از بزرگ ترین طوایف کرد (هرکی، بیگ زاده، حیدران، شکاک) بلکه سران ایل هرتوشی و دیگر طوایف هگاری نیز شرکت جسته بودند. گفته اند سیمکو در ۱۳۰۰/۱۹۲۱ احمدخان نامی را به ریاست کل هرکی گمارد و همه این طایفه بزرگ بر آن گردن نهادند.^۲

در نیمه های ۱۹۲۱/ تابستان ۱۳۰۰ قلمرو سیمکو سرتاسر غرب دریاچه ارومیه تا بانه و سردشت در جنوب و گوشه شمال غربی عراق را که انگلیسی ها و

^۱ - این برآوردها به ترتیب در منابع زیر آمده است:

FO371/1921: E 6185/100/93, Arfa, Kurds, p 58, FO371/1921: E 13470/100/93, and Arfa, Shahs, p 136.

^۲ - FO371/1920: E 15670/11/44, 1921: E 13470/100/93.

کمالیست‌ها هنوز بر سر آن با یکدیگر کشمکش داشتند، در بر می‌گرفت. افزون بر همه ایل شکاک و طایفه هرکی، اکنون مامش و منگور و ده بکری و پیران و زرزا و گورک و فیض‌الله بیگی و پیشدروی و طوایف کوچک اطراف بانه نیز به سیمکو پیوسته بودند. اکتبر ۱۹۲۱/مهر ۱۳۰۰ قشون سیمکو وارد شهر ساوجبلاغ (مهاباد) شد که تا این تاریخ در دست نیروهای دولتی بود. از پادگان ژاندارمری ۲۰۰ نفر کشته و ۱۵۰ تن زخمی شدند. انگیزه و رفتار بسیاری از افراد سیمکو را شاید بتوان در پرتو این حقیقت دریافت که آنها پس از فتح ساوجبلاغ با این که بیش تر سکنه آن بر خلاف اهالی ارومیه و دیلمان کرد بودند، بی‌درنگ دست به چپاول آن زدند.

دیگر ملیون کرد بعداً از سیمکو به خاطر این تاراجگری بازخواست کردند. کاشتن تخم نفاق در میان کردها جز خدمت به دشمنان ایشان بود؟ در پاسخ این اتهام که رجل کردی از سلیمانیه به سیمکو وارد کرد، او گفت که اولاً ژاندارمری جنگ را به داخل شهر کشانید و من نتوانستم مردانم را از ادامه نبرد تا مرحله بعدی اش که غارت بود، باز دارم؛ در ثانی، واکنش طوایف کرد ده بکری و منگور - که حوالی ساوجبلاغ زندگی میکردند - قابل پیش‌بینی نبود. ساوجبلاغ را به پایتختی برگزیدند، اما سیمکو خود آنجا نماند و حکومت شهر را به حمزه آقا که خان وفاداری از طایفه مامش بود، سپرد.

پیروزی‌های نظامی پیاپی بر نیروهای دولتی به اعتبار سیمکو در چشم کردها افزود و شمار هواخواهان او را فزونی بخشید. ژوئیه ۱۹۲۲/تیر ۱۳۰۱ قلمرو او به نهایت وسعت خود رسید و از شرق و جنوب به صائین قلعه (شاهین‌دژ) و سقز پیش رفت. البته سیمکو با طوایف جنوبی تر نیز پیوسته در تماس بود. در

مریوان و اورامان نفوذ داشت و حتی طوایف جنوبی تری در لرستان آماده خیزش به طرفداری از قیام او بودند. خان های کرد بسیاری در عراق و عثمانی هم با او روابط دوستانه داشتند. برنامه روشنی برای اقدام یکپارچه در کار نبود اما ارتباط با مرد نیرومند کامیابی همچون سیمکو زیان نداشت. پخش شد که دولت ایران چون از عهده کردها بر نمی آید، قصد دارد به آنها خودمختاری بدهد.

ولی شایعات بی پایه از کار درآمد. پس از کودتای فوریه ۱۹۲۱/اسفند ۱۲۹۹، رضاخان کمر به ساخت ارتش ملی پیشرفته و با انضباط و یکپارچه ای بسته بود و کوشش های او به زودی نتیجه می داد. در ۱۹۲۱ و حتی اوایل ۱۹۲۲ سیمکو توانسته بود شکست های مکرری بر نیروهای جوراجور دولت ایران (شبه نظامیان، قزاق ها، ژاندارم ها) وارد آورد و بسیاری از جنگ افزارهای ایشان را بگیرد. اما در اوت ۱۹۲۲/مرداد ۱۳۰۱ عملیات سازمان یافته ارتش بازسازی شده ایران وی را به زانو در آورد. پیروانش پراکنده شدند و جز مثنی یاران وفادار کسی در کنارش نماند. ناچار به خاک عثمانی گریخت و سپس روانه عراق شد. سیسیل ادموندز که در بدو ورود او به عراق با وی مصاحبه کرده است، می نویسد که او دل خونی از دولت های عثمانی و انگلیس داشته است. اولی همیشه وعده کمک داده ولی اکنون در برابر او

صف آرایی کرده بود؛ و دومی با این که او به کارش می آمد، دست روی دست گذاشته و نابودی او را تماشا کرده بود.^۱

سیمکو در دوران پناهندگی اش در عراق بیکار نشست و بی درنگ آغاز به تحکیم پیوندهای پیشین با خان های مقیم عراق کرد تا زمینه بازگشت خود را به ایران آماده کند. با هم پیمان سابقش سید طاها تماس گرفت که اکنون برای بیرون راندن عثمانی ها از رواندوز با انگلیسی ها همکاری می کرد و علاقه اش را به ماجراجویی های بیش تر در ایران از دست داده بود. یکی از کسان دیگری هم که با آنها رابطه برقرار کرد، شیخ محمود در سلیمانیه بود، پرنفوذترین رهبر ملی جنوب کردستان که او نیز چندان علاقه ای به کار سیمکو نشان نداد. سیمکو حتی کوشید در دل رانده شدگان آشوری رخنه کند که انگلیسی ها به عراق برده بودندشان و همچنان در اندیشه بازگشت به ارومیه و سلماس بودند. هر جا رفت به او احترام گذاشتند اما هیچ کس حاضر نشد کمکش کند. در ۱۹۲۳ برای جلب حمایت عثمانیان به نزد آنها رفت ولی از آنجا نیز خیری ندید. در ۱۹۲۴ رضاخان بخشیدش و به ایران بازگشت. در ۱۹۲۶ واپسین تلاش نافرجامش را برای بازپس گیری استقلالی که در گذشته کمابیش به دست آورده بود، انجام داد و به یاری بخش هایی از طوایف هرکی و بیگک زاده شهر دیلمان را محاصره کرد. اما باز ناچار به فرار به عراق شد. در ۱۹۲۹ دولت ایران دوباره اجازه بازگشت دعوتش کرد و حکومت

^۱ - ایران و جنگ جهانی اول (آوردگاه ابردولت ها)، مارتین ون برونسن، ترجمه حسن افشار، ویراستار تورج اتابکی، تهران، نشر ماهی، ۱۳۸۶، ص ۱۱۲.

اشنویه را به او پیشنهاد کرد. اما چند روز بعد از ورودش، در شیخونی که همین دولت نقشه اش را ریخته بود، به قتل رسید.

جنگ با سیمگو

سردار انتصار چون به آرزوی خود که نایب الایالگی می بود رسید با یک چابکی به کار پرداخت. در همان روزها داستان لکستان رخ داده همگی را افسرده گردانید.

لکستان بخشی از پیرامونهای سلماس است که دارای نه پارچه آبادی می باشد. لکستانیان به گردنفرازی و دلیری شناخته می بودند و سیمگو از تاختن به آنجا خودداری می نمود، ولی چنانکه گفته ایم فشار آورده پول می خواست. چنانکه یک بار پنج هزار تومان طلبید، به تازگی هم پانزده هزار فشنگ می خواست. لکستانیان به تهران و تبریز تلگراف فرستاده دادخواهی می نمودند، ولی پاسخی نمی شنیدند.

از نیمه های آذر اسماعیل آقا بسیج تاختن به آنجا می کرد و به میان کردن آواز انداخته آنان را به همدستی می خواند. لکستانیان چون این شنیدند، آماده جنگ و ایستادگی شدند، بدین سان که از نه آبادی در دو جا که یکی «سلطان احمد» و دیگری «قره قشلاق» بود گرد آمدند که به جنگ و ایستادگی پردازند، زنان و فرزندان خود را نیز همراه آوردند. روی هم رفته هشت هزار و هفتصد تن بودند ولی بیش از سیصد و چهل تن افزار جنگ نداشتند. با این نیروی کم دل به پافشاری و ایستادگی نهادند.

سیمگو گذشته از سپاهیان عثمانی و توپخانه و کسان خود، نزدیک به چهار هزارتن نیز از کردان را فراهم کرد و با آن دسته های انبوه رو به لکستان آورد. روز آدینه بیست و هفتم آذرماه بود که اینان به کنار «سلطان احمد» رسیدند و در آنجا جنگ سختی در گرفت. لکستانیان دلیرانه جنگیدند، ولی بیش از دو ساعت پافشاری نتوانستند. کردان از هر سو به آبادی ریختند و دست به تاراج و کشتار گشادند. بسیاری از مردان کشته گردیده و زنان و فرزندان دستگیر افتادند. آنان که بگریختند خود را به قره قشلاق رسانیدند. برخی از اینان نیز در میان دو دیه کشته شدند.

سیمگو از سلطان احمد رو به قره قشلاق آورد. در اینجا نیز جنگ سخت تر و خونریز تر گردید. در این دیه سه برادر که صادق خان و مسعودخان و ابراهیم خان باشند از سرکردگان سرباز و خود مردان جنگ دیده و دلیری می بودند و به مردم دل می دادند و خود جنگ کرده و آنان را به جنگ وا می داشتند. در نتیجه دلیرها و کاردانیهای اینان جنگ یازده ساعت (تا هشت ساعت از شب گذشته) کشید و در این میان صادق خان و دو برادرش غیرت و مردانگی شایانی از خود نشان دادند، ولی چون در پایان جنگ مسعود دیوان کشته گردید و از آن سوی کردان در سایه فزونی شماره و نیکی افزار خود را به کوچه های آبادی رسانیدند، اینها مایه نومییدی لکستانیان گردید و کسانی که زنده مانده بودند، به اندیشه رها گردانیدن زنان و فرزندان خود افتادند.

در آن نیمه شب در سرمای زمستان سخت زنان و بچگان، پراکنده و پریشان رو به بیابان نهادند. آنان که در دیه ماندند به دست کردان دستگیر افتادند و دچار صد رنج و رسوایی گردیدند. از این گریختگان هم گروه انبوهی از

ترس پیشامد و یا از آسیب برف و سرما از پا درافتاده در بیابانها ماندند. آنان که زنده ماندند، پس از دو روز رنج و سختی خود را به شرفخانه رسانیدند. در تلگرافی که این گریختگان به تبریز کرده بودند چنین گفته می شد که دو هزار تن از مرد و زن در جنگ کشته شده و هزار و پانصد تن در راه از آسیب ترس و سرما مرده اند.

این آگاهی در تبریز تکان سختی پدید آورد. مردم سخت بشوریدند و از بی پروایی دولت رنجیدگی نشان دادند. این داستان پرده از روی کار سیمگو برداشته می رسانید که می خواهد هر روز به یک سویی تازد که هم کشتار و تاراج کند و هم میدان حکمرانی خود را پهناورتر گرداند. داستان شیخ عبیدالله و برخاستن او در زمان ناصرالدین شاه و خونریزیهایی که کرده بود به یادها می افتاد.

سردار انتصار برای فرونشاندن خشمها با چابکی بسیاری به کار برخاسته، به بسیج سپاه کوشید که بر سر اسماعیل آقا فرستد. در همان روزها نخست ماژور میرحسین خان را با ژاندارمها روانه گردانید. سپس دسته قزاق را فرستاد. نیز از هر سو سوارها خواست و روانه گردانید. این کوششهای دلسوزانه او مایه امیدی برای مردم تبریز گردید. از مجاهدان تبریز میرزا نورالله خان یکانی با یک دسته داوطلب شده روانه گردید.

از آن سوی از تهران فیلیپوف نامی را از سرکردگان روسی قزاقخانه به فرماندهی این لشکر برگزیدند و او با شتاب به تبریز آمده پس از دیدن سردار انتصار روانه شرفخانه گردید که به کار پردازد.

بدین سان در زمان کمی لشکری آماده گردید و جنگ آغاز یافت. سپاهیان چه ژاندارم و چه قزاق، از نامرئیهای کردان خشمناک بوده از درون دل می کوشیدند و این بود از گام نخست پیشرفت و فیروزی در سوی دولتیان بود. سردار انتصار نیک می کوشید و از رسانیدن کمک و افزار باز نمی ایستاد. پس از چند روزی خود نیز روانه گردیده به لشکرگاه پیوست.

با همه زمستان جنگهای سختی در میانه می رفت و کردان تاب نیاورده پیاپی پس می نشستند. روز چهارشنبه پنجم اسفند در پیرامون دیلمقان یک جنگ سختی رخ داد که چهارتن از سرکردگان قزاق و چند تن از سرکردگان ژاندارم به خاک افتادند. با این همه چیرگی از سوی دولتیان بود که کردان را شکست دادند و شهر دیلمقان را که کرسی سلماس است، از دست آنان درآوردند.

این فیروزی مایه خشنودی بود. اسماعیل آقا با این شکست همه جاهایی را که در آن چند سال با کشتار و تاراج گرفته بود، از دست می داد و تنها چهریق در دست او می ماند که در آنجا به نگهداری خود کوشد. دولتیان دیه های نزدیک را سنگر ساخته، نشیمن گرفتند و چهریق را به تنگنا انداختند. سردار انتصار به تبریز بازگشت و فیلیپوف در آنجا ماند تا کار را به پایان رساند.

کردان در چهریق به سختی افتادند و چون خود را در برابر دولتیان ناتوان می دیدند بسیاری از ایشان از سیمگو روگردانیده به جاهای خود رفتند. در این هنگام سردار انتصار به یک کار نیکی برخاست و آن اینکه نامه ای به ترکی عثمانی برای سپاهیان و توپچیان ترک که در نزد سیمگو بودند نوشت و به آنان نکوهش کرد که با تاراجگران کرد همدست گردیده آید و نوید داد که

اگر به تبریز بیایند از گذشته بازخواستی نکند و مهربانی دریغ نکند. این کار اثر خوبی داشته و یک دسته از آن سپاهیان و توپچیان از سیمگو جدا گردیده به تبریز آمدند و از کار خود (اظهار) پشیمانی نمودند. سردار انتصار نوید خود را به کار بسته به آنان مهربانی نمود و به خانه های خودشان روانه گردانید.

بدین سان پروبال سیمگو کنده می شد و گمان می رفت که به زودی به دست افتد و گرفتار کیفر خونریزیهای چندساله خود گردد، ولی در این میان یک داستان دیگری رخ نمود و آن اینکه اسماعیل آقا چون خود را در جای بیمناکی دید به شیوه همیشگی خود و مانند گانش از در فریبکاری درآمد. بدین سان که تلگرافی به عین الدوله والی آذربایجان که این زمان در زنجان می نشست فرستاده از در فروتنی درآمد و گناهان خود را به گردن نگرفته دیگران را گناهکار نشان داده و بدین سان درخواست آموزش و زینهار کرد.

در زمان خود کامگی این شیوه گردنکشان بود که چون فرصتی می یافتند، به نافرمانی برمی خاستند و خونهای بیگناهان را می ریختند، ولی چون دولت را توانا می دیدند و خود را در تنگنا می یافتند، این زمان از در چاپلوسی درآمده خود را «چاکر قدیم دولت» و «خانه زاد جان نثار» خوانده بهانه ها می آوردند که فلان حکمران چون با من دشمن است با دروغ مرا نافرمان باز نموده، و سرانجام آموزش و زینهار می خواستند و بدین سان کار خود را پیش می بردند. چون رشته در دست یک تن پادشاه می بود، همین که او با این لابه ها و چاپلوسیها خشمش فرونشستی، کار به پایان رسیدی و دیگر کسی به یاد خونهای بیگناهان نیفتادی و پروای کشور و ایمنی آن را نکردی.

اسماعیل آقا که از گردنکشان کهن می بود، این شیوه را به کار بست و عین الدوله که از بازماندگان زمان خود کامگی می بود، درخواست را پذیرفت و شگفت این بود که در این میان فیلیپوف و سردار انتصار هر دو به میانجیگری پرداختند.



سیمیتقو به همراه یاغیان خود

بدین سان گفتگوی دست برداشتن از جنگ به میان آمد و فیلیپوف با سیمگو به گفتگو پرداخته چنین نهاده شد که سیمگو: (۱) تاراجهایی را که از لکستان آورده باز گرداند و خونبهای کشتگان را پردازد، (۲) بازماندگان سپاهیان عثمانی را از نزد خود بیرون راند، (۳) از دست درازی به کارهای سلماس و ارومی خودداری کند، (۴) تاوان لشکرکشی دولت را پردازد، (۵) آنچه افزار جنگ دارد به دولت واگذارد، (۶) برادر خود احمد آقا را به تبریز فرستد که در

قزاقخانه در میان سرکردگان باشد. با این شرطها دولت از گناه او در گذرد و به او زینهار دهد که در چهریق بنشیند و به نگهداری مرز پردازد.



سلطان عبدالمجید میرزا عین الدوله

با این شرطها گفتگو را به پایان رسانیدند و جنگ هم به پایان رسید. عین الدوله با تلگراف به سیمگو زینهار فرستاد. تا دیری این سخن را نهمان می داشتند، ولی سپس آشکار گردانیدند. در تبریز نخست آوازه افتاد که سیمگو به لشکرگاه دولتی آمده به زیر توپ پناهیده و خود را سپرده. مردم این را

شنیده شادمان گردیدند، ولی اندکی نگذشت که دانسته شد سیمگو در جای خود باز می ماند و عین الدوله با شرطهای بالایی به او زینهار داده. از این آگاهی مردم افسرده گردیدند.

بدتر این بود که کم کم دانسته شد که آن شرطها همه سخن بوده است و هیچ یکی به کار بسته نخواهد شد. زیرا سیمگو چندان دارایی نداشت که خونبهای کشتگان را دهد و آنگاه تاوان دولت را پردازد. درباره افزار جنگ هم گفته می شد چون اسماعیل آقا در مرز ایران و عثمانی می نشیند، تهیدست نتواند بود و دولت سزا نمی شمارد افزارهای جنگی را از دست او بگیرد.

تنها شرطی که گفته می شد به کار بسته خواهد شد، آمدن برادر او احمد آقا به تبریز بود که نوایی در دست دولت باشد و باری جلوگیری از نافرمانی آینده سیمگو کند. جای افسوس بود که پس از چند روزی فیلیوف با لشکر به تبریز بازگشت و دانسته شد که آن شرط را نیز به کار بسته اند. بدین سان اسماعیل آقا را پیش از آنکه پرو بالش را کنده و در تنگنایی به گیر انداخته بودند، رها کردند و همه در رفتها و رنجها را هدر گردانیدند.

این پیشامد به تبریزیان بسیار گران افتاد و بار دیگر ناخشنودیهای سختی از دولت نمودند. نخست گفته می شد: فیلیوف یک پول گزافی از سیمگو گرفته و در نتیجه رشوه این کار را کرده. این بود نویسنده^۱ که در آن روزها در تبریز می بودم و با سردار انتصار آشنایی می داشتم به دیدن او رفتم و پرسشهایی کردم و دانسته شد او نیز در کار دست داشته است و فیلیوف به سرخود کاری

^۱ - احمد کسروی.

نکرده. گفته می شد از پول به او نیز رسیدی داده اند، ولی این سخن بیجا بود. زیرا سپس دیده شد که عین الدوله و دولت نیز از چگونگی آگاه بوده اند و این نشدنی است که همگی پول گرفته باشند. از آن سوی سردار انتصار مردی پول گیرنده نمی بود، در آن چندماه ما وی را شناخته بودیم. از این گذشته، چنانکه نویسنده سپس از سیدطه و دیگر نزدیکان سیمگو پرسیده و شنیده ام اسماعیل آقا این اندازه پولدار نمی بود. به هر حال، پیشامد رنگ دیگری داشته و بی گمان پای سیاست برخی از همسایگان در میان می بوده.

هرچه بود همین که سپاهیان باز گشتند، سیمگو دوباره به کار آغاز کرد و باز کردان در آبادیهای نزدیک به دست درازی پرداختند. این پیشامد به جای آنکه اسماعیل را از میان بردارد، او را توانا تر گردانید زیرا تاکنون انبوهی از کردان به او نگراییده پاس دولت می داشتند، بلکه دسته هایی از کردان ساوجبلاغ (مهاباد) و دیگر جاها در این لشکرکشی همراه دولتیان می بودند، ولی چون این داستان رخ داد و سیمگو در تنگ ترین هنگام گرفتاری رها گردیده و سپاهیان بدان سان باز گردیدند، این کارها از ارج دولت در دیده آنان کاست و از آن سوی این دانستند که سیمگو یک پشتیبانی از دیگران می دارد و این است پروای او را بیشتر کردند.

«زمانی که فیلیپوف چهریق را محاصره کرد، سمیتکو به فکر چاره افتاد، در این زمان والی آذربایجان عین الدوله بود، سمیتکو برای رهایی از این تنگنا تلگرافی به عین الدوله مخابره نموده اطاعت خود را از دولت ابراز داشت. بدین ترتیب خلاصی خود را از دامی که افتاده بود فراهم ساخت. عین الدوله

پس از رسیدن تلگراف سمیتکو سریعاً جریان را با تلگرافی به رئیس الوزراء سردار سپه اطلاع داد که متن تلگراف بدین صورت می باشد.^۱

تلگراف عین الدوله به رئیس الوزراء در مورد تسلیم اسماعیل آقا
شیرایستاده، خورشید، تاج، شمشیر
اداره تلگرافی دولت علیه ایران

از میانجی نامه ۳:۳۸ عدد کلمات: ۱۰۰ تاریخ اصل: ۱۸ توضیحات: دولتی

تاریخ وصول: ۱۸ حوت اسم گیرنده: خبیر دیوان
مقام صنیع حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء دامت شوکتہ بر حسب راپورت
های واصله اسمعیل آقا به اردوی دولتی تسلیم و نهایت، مخلص از این مسئله
خوشوقت است. فی الحقیقه مساعی و جدیت حضرت اشرف خاتمه به این
کار داد و فوق العاده مسرت برای مخلص فراهم است. می توانم به حضرت
اشرف تبریک و تهنیت عرض کنم از موفقیت به خاتمه کار. حالا فقط انتظار
مخلص جواب رمز نامه ۵۳۰ است که عرض شده، برای این که بدانم به
کدام یکی از دو شق که در آخر تلگراف درج شده تصمیم می فرمایند. ۱۷
حوت نامه ۵۳۴، سلطان عبدالمجید.^۲

^۱ - بحران آذربایجان در اثنای جنگ جهانی اول، ابراهیم پورحسین خونیک، نشر اختر، چاپ سوم، ۱۳۸۹، ص ۴۰.

^۲ - تاریخ معاصر ایران: مؤسسه پژوهشی و مطالعات فرهنگی، کتاب دهم.

فصل دوم

جنايات سيميتقو

خاطرات حقگو

«نام اصلی آقا حقگو، حبیب الله مدنی فرزند مرحوم سیف العلماء که یکی از علماء مشهور این شهر (ارومیه) بوده و است. آقای مدنی نام حقگو را به عنوان اسم مستعار انتخاب نموده و چندین سال معاونت مالی و اداری شهرداری و سالها کفیل شهرداری ارومیه را به عهده داشته و در سال ۱۳۵۷ وفات یافت... آقای حقگو در زمان قیام مسلحانه اسماعیل آقا سیمیتقو و چپاولگری اکراد او، جوانی چهارده ساله بوده و در تمام وقایع و ماجراها حضور داشته و آنها را با چشم خود دیده و در دفتر خاطرات خود یادداشت نموده. فعلاً یادداشت های ایشان در اختیار نگارنده می باشد و از آنها استفاده می نماید...»^۱

کشته شدن مارشیمون به دست سیمیتقو

در مورد جریان کشته شدن و نحوه اصابت گلوله به مارشیمون نظرات مختلفی ارائه شده است که نزدیک ترین آن به واقعیت - از نظر اینجانب - نوشته دکتر ملک زاده دیلمقانی است.

رؤسای جیلوها و مرکز شورای آشور (Muttva) مارشیمون را فراخوانده و مخالفت خود را با دیدار مارشیمون با سیمیتقو اعلام کردند. «...از آن طرف محمدحسن میرزای قاجار، ولیعهد و فرمانروای آذربایجان که در تبریز اقامت داشت، طی تلگرافی از سلماس از قصد مارشیمون و سیمیتقو برای اتحاد و دیدار باخبر شده و به قصد تشویق مارشیمون برای عدم قتل و غارت، عده ای

^۱ - غارتگران، وقایع خونین ارومیه در جنگ جهانی اول، تألیف قاسم اشرفی، نشر اختر، چاپ اول،

از جمله وثوق الممالک حاجی محمد رحیم نصرت ماکویی (معروف به نصرت الملوک)، سالار نظام آواجیقی و دیگران را تحت ریاست وثوق الممالک به سلماس می فرستد.^۱

«در این روزها کمیته سری مسیحیان با اسمعیل آقای سمیتقو که محل سکونت آن مابین ارومیه و شاهپور (سلماس) بوده و از دستبرد قشون دراکون روس خود و عشایرش نظر به تمایلی که به روس ها داشت، محفوظ مانده بود، سری مکاتبه نموده که وی هم دست به دست اینان داده و کار آذربایجان را یکسره نمایند. نتیجه مکاتبه ملاقات حضوری را ایجاب نموده و محل ملاقات را در قصبه کهنه شهر نزدیکی های سلماس مقرر داشته و مارشمعون به عنوان نماینده و انعقاد قرارداد از طرف کمیته مسیحیان انتخاب و به اتفاق شصت نفر از جوانان و شجاعان تفنگچیان مسیحی در اول دهه دویم اسفندماه به قصبه کهنه شهر عازم گردید. مارشمعون و سواران همراه وی به قصبه کهنه شهر وارد و از طرف سمیتقو پذیرایی شایان و مهربانی های لایق ابراز گردیده.

^۱ - آذربایجان در جنگ جهانی اول، دکتر توحید ملک زاده دیلمقانی، نشر اختر، چاپ سوم،



مارشیمون رهبر آسوری ها که بدست سمیتقو بقتل رسید.

شبانہ خدا می داند چه قرارداد و مذاکراتی مابین آن ها مبادله گردیده معلوم است چون سمیتقو منظور دیگری داشته در قرارداد و مذاکرات جانب نظریات مارشمعون را گرفته تا او را به کلی از خود مطمئن نموده باشد. پس از دو روز اقامت روز سوم صبح مارشمعون قرار است که به شهر مراجعت نموده و موافقت سمیتقو را در شهر به کمیته مسیحیان رسانده و به تصویب برساند. فعلاً مشارالیه با کمال بشاشت از اتاق سمیتقو خارج و مشارالیه نیز تا آخر پله ها وی را مشایعت نموده، به طرف پنجره ای از اتاق که به کوچه باز می شود برگشته و منتظر خروج مارشمعون می شود. درشکه مارشمعون دم درب منتظر و شصت نفر سواره مسیحی نیز در طرفین کوچه سواره ایستاده و درشکه را در وسط گرفته اند. سمیتقو قبلاً با کمال احتیاط به پشت دیوارهای کوچه از شجاع ترین آدم های خود گذاشته و به آن ها دستور داده هر وقت صدای گلوله تفنگ مرا شنیدید بدون تأمل از پشت دیوارها سواران مارشمعون را تیرباران نموده و مجال حرکت و فرار را به آن ها ندهید. مارشمعون همان که

از دهلیز عمارت به کوچه خارج گردیده قدم به رکاب درشکه گذاشته، می خواست سوار بشود گلوله تفنگ سمیتکو کار خود را کرده، مارشمعون با حالت زخمی از درشکه به زمین افتاده و اگراد نیز بلا تأمل از پشت دیوارها و سرکوچه ها با یک چشم به هم زدن سواران مارشمعون را هدف گلوله قرار داده کسی که از میان همه آنها جان به در برد فقط یک نفر بوده که با مساعدت اسب چالاک خود از آن ورطه نجات یافته فردای همان روز خود را به شهر رسانده و خبر این حادثه را به کمیته و سران مسیحیان اطلاع داد. خلاصه در این مسافرت مارشمعون و سواران وی از بین رفته و جنازه های آن در کوچه های کهنه شهر مانده، خود سمیتکو به چهریق محل اقامت خود که نزدیک های کهنه شهر است رفته و برای حفاظت خود در آن جا، بنای سنگر بندی را گذاشت و اسلحه و اسب سواران مارشمعون را به چهریق حمل نمودند.»^۱

بعد از این ماجرا بود که جیلوها برای گرفتن انتقام خون مارشیمون به ارومیه و اکناف آن حمله برده و عده زیادی را قتل عام کرده و دست به غارت می زنند. به طوری که مردم از ترس آنها، اطفال خود را در چاهها و لوله های بخاری پنهان می کنند تا از تاخت و تاز مسیحیان در امان بمانند.

^۱ - رحمت الله توفیق، تاریخچه ارومیه، یادداشت هایی از سال های جنگ اول جهانی و آشوب های بعد از آن، تهران، پردیس دانش، ۱۳۸۹، ص ۳۵ و ۳۶.

مسیحیان(جیلوها) در صدد تنبیه سیمیتقو بر می آیند و با دست و پا کردن نیرویی به سمت چهریق لشکر کشی می نمایند.^۱

مارشیمون برای مذاکره با اسماعیل آقا سیمیتقو، آهنگ سفر به سلماس کرد

«مسیحیان به آسانی به شهر بزرگ ارومیه و دهات مسلط شدند و می کوشیدند به پشتیبانی بیگانگان یک نیروی جداگانه ای و یا بهتر بگوئیم یک کشوری در برابر دولت ایران پدید آورند، چون مارشیمون عده خود را از آسوری و جیلوها کم می دیدند، بر آن شدند کردها را با خودشان همدست نمایند. اسماعیل آقا سیمیتقو را بهتر دانسته برای گفتگو در این زمینه با یک دسته از نیروهای خود به سلماس سفر نمودند تا بتوانند قسمتی از آذربایجان را زیر فرمان خود در بیاورند.»^۲

اهداف خائانه مارشیمون و سیمیتقو برای همگان عیان است و اینان بودند که قصد جداسازی خاک میهن و الحاق آن به اجانب داشتند. در هر حال، محتوی دقیق گفتگوهای مارشیمون و سیمیتقو مشخص نیست، فقط به صورت جسته و گریخته در کتب تاریخی موجود است که قسمتی از آن را نقل می کنیم.

« مارشیمون و اسماعیل آقا در یک اطاق نشستند و به مذاکره پرداختند. ما از گفتگوی آنها اطلاع نداریم ولی اسماعیل آقا بعداً ماجرای مذاکرات را با

^۱ - برای مطالعه بیشتر مراجعه کنید به: آذربایجان در جنگ جهانی اول، دکتر توحید ملک زاده دیلمقانی، نشر اختر، چاپ سوم، ۱۳۸۸، ص ۱۳۲ تا ۱۴۲ با روایتهای مختلف.

^۲ - غارتگران، وقایع خونین ارومیه در جنگ جهانی اول، تألیف قاسم اشرفی، نشر اختر، چاپ اول، ۱۳۸۷، ص ۵۴.

مارشیمون به علی آقا برادر خود تعریف کرده مارشیمون به من گفت این سرزمین که اکنون آذربایجان نامیده می شود میهن همه ماست که بین ما جدائی شده و ما را از همدیگر پراکنده و به این حال انداخته اند اکنون باید همدست شویم و امورات این سرزمین را خود بدست بگیریم و با هم زندگی کنیم.

مارشیمون گفته بود ما سپاه بسیج کرده ایم ولی سوار ما کم است اگر شما با ما باشید که چون شما سواران زیاد دارید روی هم گذاشته به تبریز تاخته آنجا را هم می گیریم.^۱

سیمیتقو، بعد از کشتن مارشیمون، که خونخواهی مارشیمون سبب کشته شدن هزاران نفر از مردم منطقه و افراد بیگناه گردید، نه تنها به اشتباه بودن عمل خود اقرار نکرده، بلکه با افتخار تمام از این عمل خود سخن به میان آورده است.

^۱ - غارتگران، وقایع خونین ارومیه در جنگ جهانی اول، تألیف قاسم اشرفی، نشر اختر، چاپ اول، ۱۳۸۷، ص ۵۵.



سیمیتقو همراه با سورمه خواهر مارشیمون ونیکیتین سفیر روسها

«اسماعیل آقا همیشه این داستان را در همه جا می گفت و آن را شاهکاری از خود می دانست و گلایه می کرد که دولت و ایرانیان به او ارج ننهادند و این کار او را ندانسته ولی خود وی نمی دانست که به کار احمقانه دست زده و پی به ماجرا نبرده بود. کشتن چند نفر یاغی و راهزن باعث کشته شدن هزاران نفر مرد و زن بیگناه شده است.»^۱

می توان اینگونه بحث کرد که سیمیتقو از کشتن مارشیمون اهداف زیادی را دنبال می کرد. از جمله اینکه سیمیتقو، مارشیمون را رقیب سرسختی برای خود در تسخیر آذربایجان به شمار می آورد و اکنون بهترین فرصت بود که

^۱ - غارتگران، وقایع خونین ارومیه در جنگ جهانی اول، تألیف قاسم اشرفی، نشر اختر، چاپ اول،

می توانست این رقیب سرسخت را از میان بردارد تا با دستی باز به اعمال جنایت ها و خیانت های خود پردازد.



سورمه - خواهر مارشیمون - عامل قتل عام مردم کهنه شهر بعد از کشته شدن مارشیمون شاید هم وی قصد داشت با کشتن مارشیمون، وجهه خود را در میان مردم منطقه بهبود بخشیده و نامی به نیکی از خود به جای گذارد. اما اگر وی چنین فکر می کرد، پس آمار قتل های انجام شده توسط سیمیتقو را چه پاسخی می توان داد؟

و یا شاید هم وی قصد داشت که زهر چشمی از دولتین ایران و عثمانی بگیرد و با کشتن چند راهزن قاتل، خوف در دل دولتمردان ایرانی و عثمانی بیفکند که تا حدی در این منظور خود موفق بوده است.

بعد از کشته شدن مارشیمون، آقا بطروس و یاغیان او، به خونخواهی مارشیمون برخاسته و به قتل و غارت مردم ارومیه پرداختند که شرح مفصل

آنها در کتب تاریخی موجود است.^۱ آنها به کهنه شهر لشکر کشیدند و موفق شدند که سیمیتقو را که خانه و خانواده خود را گذاشته و گریخته بود، فتح کرده و با اسرای زیادی به ارومیه برگردند.

اینکه آشوریها و رهبرشان مارشیمون از طرف انگلستان حمایت می شدند تا در خاک آذربایجان، یک مملکت آشوری و ارمنی برپا کنند، قابل نهمان کردن و انکار نیست. چه سورمه خواهر مارشیمون که بعد از وی عامل کشتار مردم آذربایجان شد، در نامه هایی که به مناسبت نحوه مرگ مارشیمون می نویسد، به همین موضوع به روشنی اشاره می کند و می نویسد: «... ما آشوریها در جنگ متفق انگلیسیها بودیم. اگرچه کوچک بودیم ولی متفق آنان بودیم. انگلستان ما را حمایت کرد و ما الان تحت حمایت آنها هستیم»^۲

تدفین مارشیمون در خسروآباد سلماس

جسد پاتریک مارشیمون توسط پسر ملیک شموئیل با سواره هایی از تخوما و تیاری نجات داده شد. ابتدا جسد با احترامات نظامی در کلیسای عزیز سرکیس ارمنی در خسروآباد قرار داده شد و سپس توسط اسقف کلیسای کلدانی

^۱ - برای کسب اطلاعات بیشتر در این زمینه به کتاب ذیل مراجعه فرمائید: تاریخ هجده ساله آذربایجان نوشته احمد کسروی، تاریخچه ارومیه نوشته رحمت الله توفیق، غارتگران، وقایع خونین ارومیه در جنگ جهانی اول نوشته قاسم اشرفی و آذربایجان در جنگ جهانی اول یا فاجعه جیلولوق نوشته دکتر ملک زاده و ... مراجعه نمایید.

^۲ - آذربایجان در جنگ جهانی اول، دکتر توحید ملک زاده دیلمقانی، نشر اختر، چاپ سوم،

مارپطروس، اسقف کلیسای جیلو، اسقف مارائلیا در ۱۹ مارت ۱۹۱۸ در خسروآباد دفن شد. در این مراسم جمع زیادی از مسیحیان حضور داشتند. مزار وی گورستان آرامنه است. برای ابراز احترامات سه کلیسای فوق الذکر جمع شده و در ۲۴ مارت برادر مارشیمون به نام پاولوس از طرف مارائلیا طی مراسمی پاتریک جدید آشوریهها اعلام شد.^۱

حمله جیلوها به کهنه شهر

گفتیم که بعد از قتل مارشیمون، جیلوها با کمک سورمه خواهر مارشیمون آماده انتقام گیری می شوند ولی به جای مبارزه با عامل اصلی قتل، به مردم بی پناه و بی سلاح حمله برده و جنایتهایی را بیار می آورند. شاهد زنده این جریانات مرحوم حاج غلامحسین یزدانی در خاطرات مکتوب خود حملات جیلوها به کهنه شهر را چنین می نویسد:^۲

«...یک ساعت و نیم بعد از وقایع، به سیمیتقو خبر دادند که جیلوها برق آسا به طرف کهنه شهر می آیند. سیمیتقو با یاران خود فرار کردند و بیچاره اهالی کهنه شهر گرفتار بلای عظیمی شدند و چون نزدیک عید بود تمام داکین پر از اجناس گوناگون و دکان داران، دکانها را آراسته و پیراسته برای شب عید آماده کردند. جیلوها وارد کهنه شهر شدند. وحشی ترین و جنگی ترین

^۱ - آذربایجان در جنگ جهانی اول، دکتر توحید ملک زاده دیلمقانی، نشر اختر، چاپ سوم، ۱۳۸۸، ص ۱۴۵.

^۲ - آذربایجان در جنگ جهانی اول، دکتر توحید ملک زاده دیلمقانی، نشر اختر، چاپ سوم، ۱۳۸۸، ص ۱۴۳.

مردمان بودند. اول به دکاکین و بازار آتش زدند. بدبخت اهالی از پشت بامها تیراندازی می کردند. همسایه ها از جمله خانواده های آقای متولی بزرگ و برادرش سید اسماعیل و سایرین شب در خانه ها بودند صدای شلیک گلوله گوشها را می درید. زنان و دختران همه سراسیمه گریه و زاری می کردند. چند نفر در پشت خانه ما که نزدیک به بازار بود، تیراندازی می کردند. خلاصه تا نصف شب درگیری ادامه داشت. بعد از نصف شب جیلوها به محل خود برگشتند. همینکه صبح شد خانواده ما را به خانه مشهدی عباس و کیل که خانه اش در شمال شهر به صحرا متصل بود، بردند و در پشت بام آنها چند نفر تفنگچی سنگر گرفته بودند. یکساعت بعد از طلوع آفتاب حمله جیلوها شروع شد (۲ اسفند ۱۲۹۶) پاره ای از سنگرها شکست خوردند، یا تفنگچی هایش کشته شد و یا فرار کردند. خانه ای که ما در آنجا بودیم، قریب به هفتاد نفر زن و بچه و دختران چهارده، پانزده ساله و بعضی ها عروس بودند. صدای گلوله نزدیکتر شد. تفنگچی ها بدون اینکه یک گلوله شلیک کنند، فرار کردند. زنان و پیرزنان وقتی آگاه شدند که تفنگچی ها فرار کرده اند، فریاد می کشیدند و از خدا کمک می طلبیدند. بیش از چند خانه نمانده بود که به خانه ما برسند.



دسته ارمنی (جیلوها) به سرکردگی آندرانیک

پیرزنی به نام ماهی زلفهایش را پریشان کرد و قرآن را به بالای سر خود نهاد و فریادکشان از خداوند کمک می طلبید که ناگهان جوان شجاعی به نام غلامعلی که گویا داماد ذکریای مرحوم بود، وارد خانه شد. یکدستش تیر خورده بود با پارچه سفید از گردنش آویخته بود و در دست دیگرش تفنگ گرفته وارد شد. همین که این منظره وحشتناک را دید گفت: لعنت به غیرات ایشان. بعد دلداری داد و گفت الان شما را بجای امنی می برم و بعد با یکدست نردبانی را که در حیات بود، بلند کرد و به دیوار تکیه داد و همه زنان و کودکان را به پشت بام سوق داد و بام به بام بخانه کربلای علی قلی رسانید. در پشت بام آنها عده ای تفنگچی بودند تا صبح در آن خانه ماندیم.



گوشه ای از جنایات ارمنی ها (جیلوها)

همین که صبح شد ما را به خانه کربلای باقر می بردند که موقع رد شدن از دم در ما، دو خواهر کربلا حسن آقا را جیلوها کشته بودند به نامهای نرگس و شوکت. به هر حال خانه کربلا باقر که دایی ما بود رسیدیم چند حیاط را به هم متصل کرده بودند. صدها نفر زن و بچه محل آنجا جمع شده بودند. چون تیمور آقا با برادرانش و سایر جوانان سلحشور در سنگرها جنگ می کردند. خانه تیمور آقا که خانه وسیعی بود به خانه کربلا باقر ملقب به امیرالرعیاء چسبیده بود. اهالی دیلمقان دروازه را بسته بودند. خیر داده که اهالی کهنه شهر آمده اند. دروازه ها را باز کردند و مردم داخل شهر شدند ولی اشخاص که تفنگ دار و سوار بودند با خانواده های خود به مرند و خوی رفتند.



گوشه ای از جنایات جیلوها

پس از شش روز محاصره و مقاومت اهالی کهنه شهر به سبب کمی اسلحه و مهمات و اتمام مواد غذایی مردم تصمیم به کوچ گرفتند. پس از تخلیه کهنه شهر از زنان و مردمان، انبار علوفه تیمور آقا را که علامتی بود بین اینان و محافظان شهر را آتش زدند و به تدریج قشون کهنه شهر، شهر را تخلیه و جیلوها وارد کهنه شهر شدند و مشغول چپاول و تاراج منازل اهالی کهنه شهر شدند. در این حادثه دهشتناک چندصد تن از اهالی کهنه شهر کشته و رقم تلفات بعدی آنها در خوی و دیلمان و سایر روستاهای سلماس به هزاران تن رسید. از آنطرف کارگذار سلماس به دیدن سورمه رفته و تسلیت دولت را به وی اطلاع داد.»



دسته های ارمنی مجری کشتار مردم سلماس و اورمیه (جیلولوق) ۹۷-۱۲۹۶ ش

بازگشت اسماعیل آقا از خوی به چهریق

با اتمام جنگ قفقاز و جنگ جهانی اول و خروج قوای روس و ورود قوای عثمانی، جیلوها و آسوریها و ارمنی ها به طرف جلفا و همدان گریختند. «اسماعیل آقا هم که به خوی گریخته از دست آقا پطروس پنهان شده بود، موقع را مناسب دید و بدون اینکه از طرفی واهمه و ترس داشته باشد، از خوی به چهریق بازگشت و به کارهای خود پرداخت.

کردها هر موقع فرصت یافته اند و یا دولت را ناتوان مشاهده نموده اند از موقعیت استفاده کرده نافرمان و یاغی شده اند. جعفر آقا برادر بزرگ اسماعیل در زمان خود نافرمانی نمود و به دستور ضرغام السلطنه والی وقت در تبریز کشته شد. پدرش محمد آقا شکاک در زمان خود به دولت نافرمانی و یاغی و

غار تگر بود. اسماعیل آقا در زمان خود بر عکس آنها بود جواب های خام می دهد و آرزوی استقلال کردستان را می کرد.^۱



قتل عام مردم ترک و شیعه ارومیه توسط اسماعیل سمیتقو کورد در سال ۱۲۹۷ شمسی بیش از ۷۰.۰۰۰ نفر شهید برجای گذاشت!

سیمیتقو که آرزوی کردستان مستقل را در خاک آذربایجان ذهن خود می پروراند، با مردمی که به تازگی از طوفان جنگ جهانی اول رها شده بودند و قصد بازسازی و آغاز زندگی جدیدی داشتند، به گونه ای رفتار کرد که گویا جنگ جدیدی در منطقه آغاز شده است. مردم سلماس، ارومیه، لکستان و

^۱ - غارتگران، وقایع خونین ارومیه در جنگ جهانی اول، تألیف قاسم اشرفی، نشر اختر، چاپ اول، ۱۳۸۷، ص ۱۲۰.

اطراف آن گرفتار غارتگری اکراد سیمیتقو شدند و آنها هر روز بی باکتر و یاغی تر از دیروز در ریختن خون مردم منطقه و غارت و چپاول آنها کاری دیگر نداشتند.

مردم لکستان از دولت مرکزی کمک می خواستند ولی دولت مرکزی هم ضعیف شده و قادر به ارائه کمک به مردم منطقه نبود و این چراغ سبز، دست کردن سیمیتقو را در دست درازی به اموال و ناموس مردم ترک منطقه باز گذاشته بود.

بعد از ماجرای جهانگیرخان که بمبی را در یک جعبه شیرینی برای سیمیتقو فرستاده بودند تا او را هلاک کنند، سیمیتقو به مردم لکستان پیغام فرستاد و از آنان هزار و پانصد عدد فشنگ و یکبار هم مبلغ پنج هزار تومان پول درخواست کرد. مردم لکستان در مقابل این زورگویی پیاخته و مقاومت کردند. سیمیتقو به همراه حدود چهار هزار نفر اکراد مسلح به دور خود جمع کرده و در ۲۷ آذرماه ۱۲۹۸ به لکستان یورش برد. لکستانیان بیش از دو ساعت نتوانستند مقاومت کنند (با ۳۴۰ نفر نیروی جنگی) و از طرفی هم تبریز و تهران هم قادر به کمک به لکستان نبودند. بنابراین اکراد سیمیتقو از هر سو با آتش توپخانه به لکستان حمله کردند و موجب جنایات بسیاری شدند.

«...هر کسی به این فکر افتادند که زنان و فرزندان خود را نجات دهند. در نیمه های شب از سرمای سخت زمستان زنان و اطفال و کودکان پریشان حال به بیابانها پراکنه شدند.

آنهایکه در ده مانده بودند، به دست کردن غارتگر دستگیر و دچار رنج و عذاب و رسوائی شده آنانیکه با هم گریختند از ترس جان فرار نموده بودند

در اثر سرما از پا در آمدند. در بیابانها روی برف مانده و تلف می شدند. افرادی که زنده بودند، پس از دو روز رنج و عذاب و سختی خود را به طرفهای تسوج و شرفخانه رساندند. در آنجاها ماندگار و به تبریز تلگراف نمودند که دو هزار نفر در جنگ کشته شده و یک هزار نفر هم در بین راهها از سرما مرده اند...^۱

اسماعیل آقا سیمیتقو که با همدستی سید طه نوه شیخ عبیدالله بارزانی که خانواده آنها در کردستان عراق زندگی می کردند، به این جنایت دست زده بود، نه تنها باکی از دولت مرکزی نداشت، بلکه دولت مرکزی تنها کاری که انجام داد، سپهسالار والی تبریز را به تهران احضار و به جای او سردار انتظار را والی آذربایجان نمود.

سردار انتظار قوای عظیمی تشکیل داد و به جنگ سیمیتقو فرستاد. بعد از زد و خورد فراوان، دیلمقان از تصرف اکراد آزاد شد و اندک اندک اکراد عقب نشینی کرده و سرانجام شکست سختی متحمل شدند.

خیانت سیمیتقو به بخشعلی خان

اکراد سیمیتقو نان به نرخ روز خور بوده و همیشه نمک خورده و نمکدان می شکنند و با کسی دوست جانی شده و از پشت به وی خنجر می زنند. این عادت آنها است. از جمله نمونه های آن خیانت سیمیتقو به بخشعلی خان

^۱ - غارتگران، وقایع خونین ارومیه در جنگ جهانی اول، تألیف قاسم اشرفی، نشر اختر، چاپ اول، ۱۳۸۷، ص ۱۲۵.

است. بخشعلی خان که در منطقه آذربایجان به مردانگی و آزادگی و مبارزه با دشمنان خارجی آذربایجان مشهور بود و روسها و عثمانیها از وی بسیار می ترسیدند. بعد از شکست اول عثمانیان از روسیان در جنگ جهانی اول، سیمیتقو که با روسها دشمن شده بود و «...اسماعیل آقا سیمیتقو سر ایل شاکاک نیز به عثمانیان پیوسته و همراه ایشان با روسیان جنگیده بود، بخشعلی خان با این آشنایی او را دوست خود می پنداشت و یک شب در چهریق به خانه او فرود آمد. اسماعیل آقا در پذیرایی و مهربانی در آمد ولی نیمه شب او را در رختخواب گرفت و دست بست و فردا به روسیان سپرد و بدین سان با ایشان در دوستی و هواداری کوفته برای خود و کسانش زینهار ستد. روسیان بسیار شادمان شدند و بخشعلی خان را در خوی به زندان انداختند و پس از چند روزی در میدان آن شهر به دار زدند. جوان دلیر به هنگام دار زدن چنین گفت: «سیمیتقو نامردانه مرا در خانه خود دستگیر کرده، شما مرا آزاد کنید و تفنگ و اسبم را به من بدهید اگر سیمیتقو توانست با همه ایل خود با من برآید و مرا دستگیر کند. سزاست که شما بکشید.» ولی روسیان کی به این سخنان گوش دادندی؟!»^۱

تنبیه سیمیتقو

«حالا نوبت تنبیه سیمیتقو رسیده که روز دویم قتل عام شهر قوای کافی از مسیحیان مخصوصاً از جلوها با مهمات کافی از توپ و قورخانه برداشته روانه

^۱ - احمد کسروی، تاریخ هجده ساله آذربایجان، انتشارات میلاد، چاپ اول، ۱۳۸۶، ص ۴۲۲

چهریق محل سکونت اسمعیل آقا سمیتقو گردیدند. سمیتقو به خیال اینکه محلش کوهستانی و محکم و این ها نمی توانند در کوههای سنگلاخ و برف که جنگ در آن جاها سخت است کاری از پیش ببرند و به علاوه سمیتقو همچو تصور می کرد که مسیحیان تازه کار و به فنون جنگ و سختی آن آشنا نبوده و با اندک زد و خوردی از میدان به در می روند، بنابراین به صدد مقاومت بر آمده و در اطراف چهریق به سنگر بندی اقدام نمود. تا سوار نظام مسیحیان به حوالی چهریق رسیده و پشت سر آن توپخانه که توپچیان آن ها از روس ها بوده که در موقع مهاجرت روس ها به مسیحیان اجیر شده بودند وارد و بدون تأخیر به جنگ شروع گردید.

سمیتقو هم مثل اهالی شهر از این اندازه قدرت دشمن مسبوق نبوده، میدان را تنگ و کار را سخت دیده پس از پنج و شش ساعت مقاومت در مقابل حملات پی در پی دشمن شکست یافته و مجبور به فرار گردید. حتی چند نفر از عائله خود را من جمله مادرش را نیز گذاشته با دادن تلفات سنگین از چهریق خارج و به طرف خوی فرار اختیار نمود. [مسیحیان] کلیه دارایی چهریق و دهات آن حوالی را غارت نموده و به شهر مراجعت کردند و در مراجعت در سر راه چهریق و ارومی از دهات مسلمانان که از دستبردهای سابق جزئی رمقی داشتند به کلی محو و بازماندگان آن ها را تماماً نابود و طعمه شمشیر نمودند. وقتی که به شهر وارد گردیدند از طرف کمیته جشنی منعقد و برادرزاده مارشمعون را به جای وی به ریاست جلوها برگزیدند. ولی وقتی مارشمعون سکنه عظیمی به تشکیلات مسیحیان وارد آورده و نقشه آنها را به کلی به هم زد اگر تجاوزات و خودسری های سال آینده سمیتقو نمی شد

فقط این خدمت وی که در همچو موقعی به دولت ایران ایفا داشت او را از بزرگترین خادمان کشور محسوب می داشتند.^۱

مقدمات استیلای اسمعیل آقا سمیتقو

«اسمعیل آقا سمیتقو پس از آنکه در زمستان ۱۳۳۶ از مسیحیان شکست خورده و کلیه دارایی وی و کسانش به باد غارت رفته و پس از ورود عثمانیان دوباره به چهریق- ده مسکونی سمیتقو- آمده و به جمع آوری اکراد شکاک و آباد کردن دهات خود مشغول شده و بعد از مراجعت عساکر عثمانی از عدم اقتدار و ناتوانی دولت استفاده نموده و به خیال سرکشی افتاد. بدو در راه سلماس و ارومی به راهزنی و قطاع الطریقی اقدام نموده بعد به دهات مخروبه که سه چهار خانواری تازه جمع می شدند دست اندازی می نماید. حکومت شهر که حاجی شهاب الدوله ارومیه بوده ابداً قادر به جلوگیری وی نمی باشد. حالا پنج ماه است که عثمانیان رفته اهالی از تجاوزات عساکر فراری و اکراد سمیتقو راحتی ندارند. دکتر پاکارت آمریکایی سابق الذکر نیز که با مسیحیان فرار نکرده در قونسولگری آمریکاییان مشغول جمع آوری زنان و مردان مسیحیان گردیده و کم کم از مسیحیان محلی که فرار کرده بودند به ارومیه برگشته و بدون سلاح در تحت حمایت دکتر پاکارت بوده ولی از مداخله

^۱ - رحمت الله توفیق، تاریخچه ارومیه، یادداشت هایی از سال های جنگ اول جهانی و آشوب های بعد از آن، تهران، پردیس دانش، ۱۳۸۹، ص ۳۹ و ۴۰.

همان عمارات قونسولگری سابق آمریکا به جایی خارج نمی شوند و از وجوهات خیریه که از آمریکا می رسد، اعاشه می شوند.»^۱



ویرانه های شهر سلماس در اثر حمله اکراد سمیتقو

حکومت سردار فاتح

«در این روزها سردار فاتح از طرف دولت به حکومت ارومی تعیین گردیده و وارد شدند؛ اول اقدام حاکم جدید همانا جلوگیری از تجاوزات سمیتقو است. مشارالیه هر اقدامی که به نظرش می رسید می دید که غیر از اعزام قوه و برانداختن ریشه این فساد علاجی نیست و از این طرف دولت وقت نیز قادر به اعزام قوا نمی باشد لذا ناچار بر این شد که خودش به چهریق رفته و با سمیتقو داخل مذاکره شده بلکه از راه دوستی دست او را از تجاوزات نگهدارد. بنابراین از شهر حرکت کرده و به منظور ملاقات با سمیتقو به چهریق رهسپار

^۱ - رحمت الله توفیق، تاریخچه ارومیه، یادداشت هایی از سال های جنگ اول جهانی و آشوب های بعد از آن، تهران، پردیس دانش، ۱۳۸۹، ص ۶۶.

شد. همین که به چهریق رسید سمیتقو پیشوازش کرده و مهربانی های لازمی به عمل آورده و کلیه خواهش های وی را شفاهاً قبول کرد. حکومت پس از سه چهار روز اقامت در چهریق با امیدواری کامل به شهر عودت نموده ولی چند روز طول نکشید که سمیتقو باز بنای تجاوزات را گذاشته نتیجه این ملاقات غیر از این نشد که سمیتقو در اعمال خود جری تر گردیده و اگر اندک بیمی از طرف دولت داشت به کلی زایل شده و دولت و دولتیان را در نظر وی تحقیر نمود. سردار فاتح دوباره عده ای از معاریف شهر را به نام هیئت به چهریق اعزام داشته این ها هم رفته از سمیتقو غیر از گله و شکایت از دولت چیزی نشنیده به شهر برگشتند.»^۱

^۱ - رحمت الله توفیق، تاریخچه ارومیه، یادداشت هایی از سال های جنگ اول جهانی و آشوب های بعد از آن، تهران، پردیس دانش، ۱۳۸۹، ص ۶۷.



Simko with his son, Khosro Unknown/Courtesy Azad Mukriyani

اسماعیل سمیتقو با پسرش خسرو

جری شدن سمیتقو

«سمیتقو تا حال جزئی دست اندازی به دهات سر راه ارومی و سلماس کرده و بعضاً به کاروان های مال التجاره هم تجاوزات می نمود ولی پس از این ملاقات ها یک دفعه دامنه یغماگری خود را توسعه داده و با عده یک هزار نفری به لکستان هجوم آورده و درصدد قتل و غارت دهات لکستان از چهریق حرکت نموده و در نزدیکی های لکستان اردوگاه قرار می دهد. (لکستان از محالات نزدیک به سلماس است). از این طرف حکومت و اهالی از این قضیه اطلاع حاصل نموده و آقای سیف القضاة ساوجبلاغی که در ارومیه بودند ایشان را برای برگردانیدن سمیتقو از لکستان به نزد وی اعزام داشتند. سیف

القضات وقتی با اسمعیل آقا سمیتقوملاقات نمود که اهالی لکستان فوق العاده در مضیقه بودند. به هر پندی و نصیحتی و التماسی بود سمیتقو را به برگشتن وادار نموده لذا سمیتقو این دفعه با تقاضای سیف القضات از لکستان گذشته و به چهریق مراجعت نمود و از این اقدام آقای سیف القضات اهالی ارومی و حکومت در منتها درجه رضائیت و ممنونیت می باشند.

سمیتقو پس از چند ماه دوباره به لکستان هجوم آورده و پس از مقاومت شدید مسعود نظام لکستانی و یارانش در نتیجه در مقابل حملات پی در پی اکراد دوام نیاورده و مسعود نظام و عده دیگر مقتول و کلیه دارایی لکستانیان را شکاکان غارت نموده و به چهریق برگشتند. دیگر سمیتقو از هیچ کس پروا نداشته و با آسودگی به راهزنی و تجاوزات به اهالی دهات مشغول می باشد و راه سلماس و ارومی بسته شده حتی یک دو دفعه پست دولتی نیز مورد حمله شکاکان سمیتقو گردیده است. بالاخره سردار فاتح از حکومت ارومی عاجز و به تبریز احضار گردید.^۱

در تاریخ ۱۳۳۸ واقعه لکستان شاپور پیش آمد. با وجود این که قبلاً توسط سیف القضات مهابادی پنج هزار تومان از اهالی لکستان گرفته بود که از قتل و غارت آنها صرف نظر نماید مع هذا اسماعیل آقا اهالی آن جا را قتل و اموالشان را تاراج و زن ها را بی سیرت نموده، یک نفر از محترمه های لکستان را در بازار سلماس گردانیده بعد مقتول نمود. واقعه اسف انگیز لکستان در

^۱ - رحمت الله توفیق، تاریخچه ارومیه، یادداشت هایی از سال های جنگ اول جهانی و آشوب های بعد از آن، تهران، پردیس دانش، ۱۳۸۹، ص ۶۷ و ۶۸.

دست اکراد اسماعیل آقا یک تاریخ مخصوصی می خواهد ولی به طریق
اجمالی تذکراتی داده شد.^۱

دستبرد نافر جام سمیتقو

«ضیاءالدوله حاکم جدید خانه های مرحوم عظیم السلطنه سردار را بر خود مقرر
حکومتی قرار داده و مشغول دید و بازدید می باشد. از این طرف سمیتقو که
ورود حکومت جدید را شنیده برای اینکه سپهدار والی جدید آذربایجان را از
اقتدار و بی پروایی خویش کاملاً آگاه نماید، پنج روز پس از ورود
ضیاءالدوله در حدود شصت نفر از اکراد شکاک به ارومیه اعزام داشته طرف
صبح یک دفعه خانه های مسکونی حاکم جدید را محاصره نموده و به خیال
گرفتن وی مقبره را که مسجد کوچک و دارای محوطه بوده بر خود پناهگاه
کرده و یک دفعه به خانه های حکومتی تیراندازی می نمایند و از این طرف
حکومت محض اطلاع از محاصره و تجمع اکراد در مقبره فوری سربازان خود
را به اطراف خود جمع نموده و اگر دفاع داده و جنگ شروع گردید. اهالی
شهر نیز تا به حال همچو شهامتی را از هیچ یک از حکام ندیده و همواره
دست و پای اهالی را بسته به دست دشمن می دادند همین که دیدند حاکم
جسورانه امر به دفاع نموده لذا اشخاصی که اسلحه داشتند سریعاً خود را به
اطراف خانه های حکومت رسانده و مقبره را محاصره نموده شدیداً اکراد را

^۱ - یادداشت های از آشوب های عشایری و سیاسی آذربایجان، سرلشکر عبدالله امیرطهماسبی، نشر

تهدید کرده و از هر طرف آنها را گلوله باران نموده اکراد ناچاراً تاب مقاومت نیاورده از در و پنجره مقبره خود را بیرون انداخته پس از دادن تلفات دست از محاصره دارالحکومه برداشته و از شهر فرار کردند.

در واقع اقدامات اهالی نسبت به حکومت خیلی به جا بود چه سربازان حکومتی تازه وارد و به هیچ طرف بلدیت نداشته و کور کورانه تفنگ اندازی می کردند و از طرف خارج شهر اکراد هم دسته دسته به کمک رفقای خود می آمدند لذا اهالی هم از تازه واردین اکراد جلوگیری نمودند و هم مجال دفاع به سربازان نداده که با یک هیجان فوق التصور کلیه اکراد را از شهر خارج و حکومت و سربازان آن را از این حادثه مستخلص نمودند.^۱

بعد از این حادثه، ضیاءالدوله با تشکیل یک کمیته جنگی و بسیج کردن تفنگچیان و تعمیر دیوارهای شهر از دیگر شهرهای آذربایجان من جمله تبریز کمک خواست تا به حفاظت از شهر در مقابل اکراد سیمیتقو پردازد. در همین حال، سیمیتقو نیز بیکار ننشست و طاهریگ را به گلمانخانه فرستاد تا ضمن تصرف آنجا مانع از کمک رسانی تبریز به ارومیه گردد. آنها نیز گلمانخانه را تصرف کرده و به غارت انبارهای این بندر پرداختند. در ۲۸ شعبان ۱۳۳۷ آنها با هزارو پانصد کرد شکاک به نزدیک ارومیه رسیده و تهاجم را آغاز کردند.

^۱ - رحمت الله توفیق، تاریخچه ارومیه، یادداشت هایی از سال های جنگ اول جهانی و آشوب های بعد از آن، تهران، پردیس دانش، ۱۳۸۹، ص ۷۰ و ۷۱.

در شب بیستم ماه رمضان ۱۳۳۷ سردار فاتح به همراه میرزا علی اکبرخان منشی با یک نفر آمریکایی، بعد از هماهنگی با سیمیتقو وارد ارومیه شده و خواهان انتقال مسیحیان و دکتر پاکارت هستند. آنها بعد از موفقیت در این کار و پرداختن پول بسیار به اکراد، راهی بندر شرفخانه می شوند. بعد از این ماجرا بود که اکراد سیمیتقو کشتار و غارت را از سر می گیرند و گاهی نیز اکراد قریه توپراق قلعه و دیکاله و ختایلو و دیزه سیاوش و چهاربخش به گله های گوسفند اهالی حمله برده و آنها را می چاییدند.

در همین حین سردار فاتح با کمک انگلیسی ها دولت را راضی نمود که با سیمیتقو از در صلح در آمده و بعد از عزل ضیاءالدوله از حکومت ارومیه، وی را به جای او بنشانند. بعد از رفتن ضیاءالدوله از ارومیه که عده ای از اهالی را نیز با خود برد، سردار فاتح دوباره به حکومت ارومیه رسید و ضمن باج دادن به اکراد سیمیتقو، تأمین امنیت راههای اطراف را به وی سپرد که اکراد نیز جری تر شده و شدیدتر از قبل به غارت و قتل پرداختند.

«اسماعیل سمیتکو پس از این که نقشه اش در مورد دستگیری ضیاءالدوله حاکم ارومیه نقش بر آب شد وی از مقامات اهالی ارومیه سخت برآشفته و دستور داد اکراد فشارشان را به دهات زیاد کنند و در مرحله اول، طاهر بیگ با سواران تحت فرمان خود گلخانه را اشغال نموده راه ارتباط ارومیه را با خارج قطع کرد و تفنگچیان طاهر بیگ را مال التجاره موجود در بندر را غارت نمودند.»^۱

^۱ - رضائیه سرزمین زرتشت، علی دهقان.

ماجرای جهانگیر خان

«در این ایام مکرم الملک نامی به صدد برانداختن ریشه فساد بمبی تعبیه نموده و آن را به شکل جعبه در آورده از شهر خوی با هزاران زحمت به نام تحفه از طرف اهالی خوی به سمیتقو فرستاد. سمیتقو اول جزئی احتیاط نموده بعد امر می کند که جعبه را در خارج باز نمایند همین که به جعبه کلید می اندازند جعبه با صدای مهیبی منفجر شده برادر سمیتقو و چند نفر دیگر از اقوام و نوکران وی را از بین برده و عده ای را نیز زخم دار نموده ولی خود سمیتقو از خطر نجات یافته و با کمال حرارت فرستنده بمب را از سپهدار والی ایالت آذربایجان مطالبه می نماید. سپهدار جهانگیر میرزا را احضار و به دو سه نفر از نوکران مخصوص خود سپرده و به سمیتقو نامه ای بدین مضمون می نویسد: با اینکه من جهانگیر میرزا را به حضور مبارک شما فرستاده و به آدم های مخصوص خود سپردم که با معیت ایشان به چهریق روانه می شوند ولی انتظار دارم که بر من منت گذاشته و از تقصیرات او گذشته و دوباره به تبریز عودت دهی.

جهانگیر میرزا با نوکران مخصوص سپهدار به چهریق رسیده و سمیتقو نامه سپهدار را خوانده و چون از قدرت سپهدار و ناتوانی دولت کاملاً مستحضر بود، ابدأ به گفته ها و درخواست های وی اهمیت نداده امر نمود جهانگیر میرزا را دست بسته به قله کوه مشرف به چهریق برده و از آنجا به طرف زمین یرتاب نموده و یک نفر جوان وطن خواه در یک آن پارچه پارچه گردیده و چهار نفر مأمور سپهدار نیز با همان شکنجه کشته و جواب نامه وی را هم

ننوشت. سمیتقو هر کسی را که می خواست اعدام نماید، از سنگ می انداخت یعنی از قله کوه های سنگلاخ پرتاب می نمود.»^۱

اینکه دست سمیتقو در دست انگلیسی ها و آمریکایی ها بوده هیچ شکی نیست. برای اثبات این ادعا، کافی است که ماجرای پخش پول توسط پاکارد آمریکایی در بین اکراد و نیز ماجرای فشار دولت انگلیس به وثوق الدوله در ایام انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ جهت عقب نشینی قوای دولتی از چهریق و عدم تعرضشان به سمیتقو، نمونه های بارزی می باشند. انگلیسی ها می خواستند با استفاده از ضعف حکومت مرکزی و استفاده از مزدورانی همچون سمیتقو، به موقع فشار لازم را بر حکومت مرکزی وارد نمایند که بدین سان، دست افراد شروری همچون سمیتقو و اکراد وی را باز گذاشته و آنها فجیع ترین جنایات را در این آب و خاک به انجام می رسانند. حتی کار را به جایی رسانده بودند که با تهدید مردم و غارت گله های آنان، خواهان عزل سردار فاتح شدند.

«اسماعیل آقا نانجیب حکم کرد تا قزاق ها (همراهان جهانگیر میرزا) و صاحب منصب را هم می گیرند و دو سه روز نگه داشته بعد از آن حکم کرد آن بیچاره ها را از قله کوهی بلند که مشرف بر چهریق بوده و هزار زرع بلکه بیشتر ارتفاع دارد در میان دره بیندازند. پس اولاً قزاق ها را یک به یک کت بسته آورده و از دم سنگ با چوبی بلند از پشت سر تکان داده پرت می نمایند

^۱ - رحمت الله توفیق، تاریخچه ارومیه، یادداشت هایی از سال های جنگ اول جهانی و آشوب های بعد از آن، تهران، پردیس دانش، ۱۳۸۹، ص ۸۱ و ۸۲ و همچنین کتاب غارتگران، وقایع خونین ارومیه در جنگ جهانی اول، تألیف قاسم اشرفی، نشر اختر، چاپ اول، ۱۳۸۷، ص ۱۲۲.

و چون نوبت به شاهزاده می رسد هر چند الحاح میکند که اولاً تمامی مایملک
مرا ضبط کرده و به جان من ببخشید زیرا که تقصیر من فقط همین قدر بوده
که من نیز از جعبه فرستادن ثقه السلطان مطلع شدم و جعبه را مکرم الملک از
تبریز فرستاده بودند وانگهی اگر بر جان من نبخشید اقلأً مرا با تیر تفنگ
بکشید و از این کوه نیندازید. آن مغرور ظالم ستمکار ابدأً بر جوانی و ناکامی
وی رحم نکرده حکم میکند تا وی را پرت می نمایند و جسدش در هوا
متلاشی شده بر روی سنگ ها پارچه پارچه شده و باقی طعمه مرغان فضا و
غضبان صحرا گردید.

از قراری که می گفتند پاره های بدنش بر سنگ هایی مانده بود به جز عقاب
کسی را صعود بر آنجاها امکان نداشت. باری مدتی نمونه ابدان ایشان و
لباسشان بر روی سنگ ها مانده تا عقاب های کوه آنها را برچیدند. بعد از این
سمتکو به سردار ماکویی اقبال السلطنه پیغام داده بود که پارسال شنیدم سردار
دو نفر گُرد را از کوه انداخته بود. اینک من عوض آن دو نفر ده نفر نظامی و
یک نفر از خانواده سلطنت را با کمال ذلت و خواری بینداختم.^۱

^۱ -تاریخ تهجمات و جنایات ارمنه، اسماعیل سمیتکو، میرزا ابوالقاسم امین الشرع خویی، به
کوشش علی صدرایی خویی.



مرتضی قلی خان اقبال السلطنہ ماکوئی و عموزادہ او حمدالله خان سالار بیات ماکو



عکس خانوادگی اقبال السلطنہ ماکوئی

ماجرای عمرخان

«اواسط اردیبهشت ماه که مطابق روز پنجم شهر شعبان ۱۳۳۹ است به دستور سمیتقو ارشد الملک از حکومت معزول و به چهریق احضار و یک نفر قاضی جمال نام که اصلاً ترکیه ای بوده و فعلاً در چهریق می زیست به شهر آمده و عموم اهالی را برای شنیدن منویات سمیتقو به مسجد سردار دعوت نمود...»^۱

قاضی جمال در این سخنرانی ضمن اعلام عزل ارشد الملک، به مردم اطمینان می دهد که اعانه ای که توسط ارشد الملک از مردم جمع آوری شده، سیمیتقو آنرا به خود مردم باز خواهد گرداند و ارشد الملک را عقوبت خواهد کرد و از مردم خواست تا فردی را برای اداره شهر ارومیه از میان خود برگزینند. مردم نیز شادی کرده و از دست ارشد الملک شاکی شدند.

روز ۲۷ ماه شعبان ۱۳۳۹، عموم مردم منتظر اقدامات قاضی جمال و مراسم سیمیتقو بودند، عمرخان رئیس قوای اکراد سیمیتقو به همراه ارشد الملک وارد شهر شده و مردم نیز به گمان دیدن عقوبت ارشد الملک و دریافت پول خود به عمارت قیصرخانم رفتند. با ورود اهالی شهر به عمارت قیصرخانم، اکراد سیمیتقو دربها را بسته و مانع خروج مردم شدند. عمرخان از مردم می خواست که سه هزار تفنگ را جمع آوری کرده و به آنها بدهند تا آزاد شوند. مردم که اسلحه ای در دست نداشتند، زیر کتک اکراد مجبور به فروش طلا و جواهرات زنانه و لوازم منزل و باغات خود به قیمتی پایین شده و اسلحه را با

^۱ - رحمت الله توفیق، تاریخچه ارومیه، یادداشت هایی از سال های جنگ اول جهانی و آشوب های بعد از آن، تهران، پردیس دانش، ۱۳۸۹، ص ۱۱۸.

قیمتی گزاف از اکراد خریده و به اکراد سیمیتقو می دادند. آنهایی هم که نداشتند، آنقدر کتک می خوردند که در زیر شکنجه اکراد سیمیتقو جان خود را از دست می دادند و یا افرادی همچون ملاشکراله نازلی دست به انتحار می زدند. بعد از ده روز و جمع آوری هشتصد قبضه اسلحه، در روز هفتم رمضان همان سال، عمرخان از جانب سیمیتقو مأمور جمع آوری ده هزار لیره عثمانی می گردد. مردم در زیر شکنجه و با فروختن لوازم زندگی و طلاجات خود، به هزار مصیبت لیره عثمانی را فراهم می کنند. شکنجه هایی که اکراد سیمیتقو به مردم ارومیه روا می دارند، در تاریخ ثبت گردیده است.

«...عمرخان پس از ۳۲ روز اقامت در ارومی عرابه ها تهیه نموده و اسباب و اثاثیه کافی که با قیمت های نازل از فرش و طلاآلات زنانه و غیره که در زیر شکنجه ظالمانه از اهالی خریداری شده با ده هزار لیره عثمانی برداشته و به طرف چهریق حرکت می نماید. هریک نفر کرد امروز صدها پارچه فرش و سماور و قالیچه ها بار کرده به خانه های خود می روند. امروز اهالی از شکنجه اکراد و حبس خانه ها خلاصی یافته در کوچه و بازار یک توده جماعتی نمایان هستند که کلیه دارایی وی فدای جریمه گردیده با لباس های خیلی مندرس و با رخساره های پریده با بدن های شکسته و زخمی بدون اراده با دستی تهی در فکر تهیه نان شب عائله ستم کشیده خود در حالت بهت به این طرف و آن طرف نگران می باشند.»^۱

^۱ - رحمت الله توفیق، تاریخچه ارومیه، یادداشت هایی از سال های جنگ اول جهانی و آشوب های بعد از آن، تهران، پردیس دانش، ۱۳۸۹، ص ۱۲۸ و ۱۲۹.

بعد از این ماجرا، سیمیتقو درصدد هجوم به ساوجبلاغ (مهاباد) بر می آید. قوای دولتی و اهالی مهاباد درصدد دفاع برآمده و اقدام به سنگربندی و تجدید قوا می نمایند. اما بر اثر اختلافی که در میان نیروهای ساوجبلاغی بروز می کند، موجب هزیمت آنان از سیمیتقو می گردد. نیروهای سیمیتقو درصدد بیرون راندن شیعیان و به قول آنها (عجمها) از مهاباد می باشند و با مشاهده عدم موفقیت خود در این امر اقدام به شکنجه های وحشیانه می نمایند.

«... در کوچه و بازار جنازه های ژاندارمری ها افتاده و اکراد سیمیتقو هر نوع بی احترامی ها را بر کشته آن ها نموده و سر افسران مرده را با سنگ کوبیده و نابود می نمایند. با اینکه اهالی ساوجبلاغ نیز کرد و هم مذهب سیمیتقو می باشند ابداً به آن ها ترحم نکرده و خانه ها و تجارتخانه ها را تاراج نموده و فردای همان روز کلیه مهمات قشون دولتی را از توپ و مسلسل و فشنگ و ارزاق و پول، هرچه به دست آورده بار کرده به ارومیه می فرستند.»^۱

اعدام اسیران

«بعد دستور داد که تمامی ژاندارمهایی که تسلیم شده اند به کوه مشرف به شهر برده و خودش نیز با ارشدالملک و عمرخان به آن جا رفته و ملک زاده را هم با لباس های کهنه غیرنظامی با خود برداشته و در جلو اسرای ژاندارمری در کمره کوه که از شهر نمایان است ایستاد. اول امر داد که لباس آن ها را از

^۱ - رحمت الله توفیق، تاریخچه ارومیه، یادداشت هایی از سال های جنگ اول جهانی و آشوب های

بعد از آن، تهران، پردیس دانش، ۱۳۸۹، ص ۱۳۸.

بدنشان در آورده و ششصد نفر ژاندارم را با طناب‌ها بازو به بازوی یکدیگر بسته و مسلسل‌ها خط زنجیر گذاشته کلیه افراد و افسران ژاندارمری را که اکثراً از جوانان تحصیل کرده تبریز و تهران بودند با یک شلیک در جلو چشم فرمانده اردو تیرباران نموده و بعد پی در پی اجساد آن‌ها هدف گلوله قرار داده تمامی شان را با فجیع‌ترین وضعی اعدام و هلاک می‌نماید. پس از این عمل شیخ عبدالله و حمزه آقای مامش را به حکومت ساوجبلاغ تعیین نموده بعد از ظهر به طرف ارومی مراجعت می‌نماید...^۱

سیمیتقو، این دشمن خونریز آب و خاک ایران، جنایات خود را به حدی رسانده بود که بعد از فتح مهاباد و هنگام اقامت در ارومیه و بعد از انجام شکنجه‌های بسیار، به فکر تجاوز به نوامیس مردم ارومیه افتاد. بنا به گواه تاریخ، وی هر شب هر دختری را که می‌خواست، به اکراه به عقد دروغین خود در می‌آورد و صبح با دادن مهریه وی، او را به خانه پدریش می‌فرستاد. در این امر، نزدیکان و مأموران اکراد سیمیتقو نیز بیکار نشستند و آنها نیز به تبعیت از فرمانده خود، دست به این کار می‌زدند.

^۱ - رحمت الله توفیق، تاریخچه ارومیه، یادداشت‌هایی از سال‌های جنگ اول جهانی و آشوب‌های بعد از آن، تهران، پردیس دانش، ۱۳۸۹، ص ۱۳۹.

حمله عمر خان شکاک و سیطره فرماندهان اسماعیل آقا به

سولدوز^۱

اسماعیل فردی نبود در یک جا ساکت و آرام بنشیند به هر حال بعد از قضایای پول و اسلحه مدتی اوضاع ارومیه آرام و امنیت برقرار بود و اما مسلم این بود که اسماعیل آقا را استادان او نمی گذاشتند آرام باشد بر اینکه اربابانش به فکر دنبال کردن مقاصد خودشان بودند، او را تحریک به اغتشاش می کردند. اسماعیل آقا در باطن با رؤسای عشایر و بیگ زادگان تماس گرفته و از آنها برای اجرای فکر پلید خود و صحنه های بعدی بیعت می گرفت با او همکاری و اوامر او را اطاعت نمایند. این حرکات او از نظر اشخاص دور اندیش پنهان نمانده، خودشان را به تماشای فیلم های جنائی او در آینده آماده می کردند.

اسماعیل آقا سیمیتقو و نفراتش نهایت ظلم و ستم را به مردم ارومیه و سلماس و لکستان را نمودند. به انواع شکنجه ها و آزار متوسل شدند تا توانستند در حدود یک صد هزار لیره و طلا به زور شکنجه از مردم بیچاره گرفتند. اکثر پول هایی که مردم برای آزادی خودشان و فامیل و یارانشان به نفرات اسماعیل دادند، زر و زیور زنان بود اجباراً از خودشان کنده به مأمورین اسماعیل آقا داده بودند.

^۱ - غارتگران، وقایع خونین ارومیه در جنگ جهانی اول، تألیف قاسم اشرفی، نشر اختر، چاپ اول،

۱۳۸۷، ص ۱۵۶. به نقل از خاطرات حقگو

این مبلغ در آن روز با در نظر گرفتن اینکه راه‌ها مسدود و داد و ستد راکد و مردم فاقد هستی و اعتبار شده بودند، مبلغ زیادی بود. اگر همیاری مردم سبب جمع شدن این مبلغ نمی‌شد، عده زیادی از اهالی به دست غارتگران اسماعیل آقا نابود و تلف می‌شدند. ولی جمع‌آوری این مبلغ به غائله آن روز موقتاً خاتمه داد. در اثر جریمه قابل توجه اسماعیل آقا جماعت به کلی به فقر و تنگدستی دچار شدند. چون دیگر جماعت هیچگونه عایداتی نداشتند، مجبوراً با شائبه باقیمانده منزل پناه آوردند و تدریجاً به فروش اثاثیه پرداختند و تأمین معاش می‌نمودند.

به غیر از قراء کردنشین کسی در دهات نماندند و اغلب دهات خالی از سکنه بود. به این جهت قیمت گندم خیلی گران مردم قدرت خرید و تهیه آن را نداشتند. بیشتر مردم دچار سختی و پریشانی بودند.

در این موقع که اواسط زمستان بود و سال خیلی سرد و سخت بود، اسماعیل آقا با استفاده از ضعف دولت مرکزی و بی‌عرضگی والی تبریز، فراغت از تاراج ارومیه به فکر تسلط به سولدوز و اشنویه افتاد که آنجا را به تصرف درآورد و قلمرو خود سازد. بعد از آن به مهاباد (ساوجبلاغ) می‌اندوآب و مراغه پیش یک حکومت مستقل تشکیل دهد.



شهر خوی بعد از ترک شهر توسط سیمیتقو - کشته شدگان سربازان داوطلب خویی هستند.

دو نفر فرمانده اسماعیل آقا، عمرخان شکاک و سید طه بنا به دستور ایشان با نیروی عظیم و تجهیزات کامل از چهریق حرکت پس از چند روز توقف در ارومیه به طرف سولدوز لشکر کشی نمودند. در این موقع شیخ محمد خیابانی در تبریز دست به قیام می زند و تمام امورات دولتی را از لشکری و کشوری را به دست خود می گیرد و ادارات را اشغال، فرمانروائی میکند. چون از غائله اسماعیل آقا سیمیتقو با اطلاع بودند، به میرزا یکی از خوانین مراغه دستور می دهد با عده نفرات خود به طرف سولدوز حرکت تا از تجاوزات افراد اسماعیل آقا جلوگیری نماید.

اهالی سولدوز که مردمان غیور و شجاع و ایل قره پایاق نامیده می شوند، همه مسلح و همیشه حاضر به دفاع از ایل و خانواده خود بودند. قوای اسماعیل آقا به سرپرستی دو نفر فرمانده خود عمرخان شکاک و سید طه به طرف سولدوز حرکت نمودند. پس از تصرف و غارت دهات بین راهی به محال دول

رسیدند و تا قریه حسنلو پیشروی کردند. اتفاقاً همان شب که قوای اسماعیل آقا به نزدیکی حسنلو رسید، برف سنگینی به آنجا و اطراف و محال سولدوز باریده بود.

صبح ارتفاع برف به صد و بیست سانتیمتر می رسید و تمام راهها بسته و جاده ها مسدود و رفت و آمد غیر قابل عبور گردید و قوای اسماعیل آقا در نزدیکی قریه حسنلو مستقر شدند.

عمرخان شکاک قاصدی نزد آقای رشیدالسلطنه رئیس ایل قره پاپاق می فرستند. از گفتگوی قاصد اینکه عمرخان چه سفارشی کرده بود، اطلاعی در دست نیست ولی از اینکه شب برف زیاد باریده بود، از این جهت قاصد دیر به نقده مرکز سولدوز رسید. لذا در مراجعت عمرخان عصبانی بود. میرزا ربی نیز به دستور شیخ محمد خیابانی برای مقابله با اکراد اسماعیل آقا به نقده (سولدوز) رسیده بود، بدون اینکه با اکراد جنگ و جلو حمله آنها را بگیرد و یا مقابله نماید، همان شب که قاصد عمرخان نزد رشیدالسلطنه رسید و سفارش او را به اطلاع ایشان رسانید، میرزا ربی بدون سروصدا و بی اطلاع نیروی خود را از نقده خارج و به طرف مهاباد حرکت کرد.

صبح آقای رشیدالسلطنه از فرار میرزا ربی باخبر می شود. پیش خود خیال می کند مجادله و مقابله با نیروی عمرخان و سید طه فایده ای ندارد اگر از در آشتی در بیاید، بهتر است و سولدوز هم در امان می ماند و به نقده مرکز سولدوز آسیبی نمی رسد. از این لحاظ به فرستاده عمرخان و سید طه احترام نموده به عمرخان و سید طه جواب فرستاد که ما دوست و برادریم و منزل ما همیشه به روی شما باز است. از این طرف هم اهالی نقده و اطراف کلیه ایل

قره پاپاق منتظر دستور رئیس ایل خود بودند که با دشمن جنگ و به طرف اکراد حمله نمایند.

عمرخان و سید طه وضع را این چنین دیدند، موقع هم مناسب بود از فرصت استفاده و بدون درگیری و دادن تلفات و بی سرو صدا وارد نقده و مرکز سولدوز را اشغال و بلافاصله کلیه دهات سولدوز را تصرف و دهات سر راه را محاصره و غافلگیر نموده و مورد تاخت و تاز قرار دادند. علاوه اینکه کلیه اثاثیه منازل و مال و اموالش را غارت و لباس و حتی کفش زنان را هم گرفتند. مردان را نیز لخت کردند و همه اش را به غنیمت بردند. اهالی قراء پایین سولدوز طرفهای شیعه نشین را لخت و عریان و با آن سرمای سخت زمستان بدون پوشاک پابرنه به نقده پناه بردند که به آقای رشیدالسلطنه شکایت و دادخواهی نمایند. متأسفانه موقعی به نقده رسیدند که تمام کوچه های نقده پر از موی متکا و پشم تشک و لحاف و بالش بود که کنده و توی آنها را خالی کرده و رویش را که از پارچه بودند، به غنیمت برده اند. همین که وارد ساختمان رشیدالسلطنه می شوند، به جستجوی اطاقها می پردازند و مشاهده می کنند که ایشان نیز مانند رعیتها پابرنه، لخت و عریان نشسته است و او را مورد سرزنش قرار می دهند.

رشیدالسلطنه به غیر از گریه چاره دیگری نمی داند. مثل مشهور است که خود کرده را تدبیر نیست. چون اهالی وضع و اوضاع نقده را چنین وخیم می بینند که دیری نمی کشد که در یک جا جمع مشاوره و مشورت و پس از تبادل افکار قرار می گذارند که به هر نحوی که باشد به طرف مهاباد فرار کنند به

عموم اهالی خبر می دهند در یک جا جمع بطور دسته جمعی به طرف مهاباد حرکت نمایند.

اکراد اسماعیل آقا هم گرم در فکر غارت نقده و دهات سولدوز و قراء بالا و پایین بودند. عده ای از اهالی قراء توانسته بودند که اثاثیه و مال و اموال خود از ده خارج کنند و اکراد به واسطه کثرت غنایم و نداشتن وسیله حمل و نقل غنائم مجبور شده بودند که هر فردی و هر کسی را می گرفتند با زور قنذاق تفنگ عوض چهارپا از افراد جهت حمل مورد استفاده قرار دهند.

در فصل زمستان و سردی هوا و پابرهنگی اکثر جوانان در اثر سرما صدمه و از بین رفت و بسیاری از اطفال و پیرمردان و زنان از سردی هوا جان خود را از دست دادند. پس از خاتمه قتل و غارت سولدوز نوبت اشنویه هم رسید ولی به علت هم کیش بودن به اشنویه آسیبی نرساندند.



شاهشاه کبیر سردودمان خاندان پهلوی و بنیان‌گذار دکتوره ایران شکر می‌شود.

طبق دستور اسماعیل آقا اکراد و دو نفر فرمانده او به چهریق احضار شدند که تقویت قوای نمایند و بعد از آن به طرف مهاباد (ساوجبلاغ) حمله کنند. در این ایام رضاخان سردار سپه وزیر جنگ تازه زمام امور مملکت را بدست خود گرفته بود، غائله شیخ محمد خیابانی را پایان داد و در نتیجه کشته شدن شیخ محمد خیابانی و همدستانش از جمله لاهوتی که جزو آنها بود، توسط سرتیپ شبیانی سرکوب و به روسیه تزاری فرار کرد و شورش لاهوتی نیز خاتمه یافت.

ازدواج اسماعیل آقا سیمیتقو^۱

اسماعیل آقا سیمیتقو بعد از تصرف سولدوز (نقده) و شکست ماژور ملک زاده از ساوجبلاغ (مهاباد) به چهریق بازگشت و بعد از چندی مجدداً به ارومیه مراجعت و به فکر جبران مافات می افتد. به خیال خود می خواهد با اهالی الفت برقرار سازد. قبلاً با عشرت خانم دختر اشرف الدوله نوه والی ازدواج کرده بود. این دفعه به فکر ازدواج مجدد می افتد و می خواهد به یاری خوانین ارومیه دختری بگیرد.

در این هنگام دختری در ارومیه شروع می گردد. اول دختر آقای حاجی رسول بعد دختر خانم اقبال الدوله و دختر خانم نروخان را گرفت. سران عشایر نیز از فرمانده و رئیس خودشان تبعیت کردند و شروع به دختر گرفتن نمودند از جمله دختر منظم السلطنه را برادر اسماعیل آقا و دختر حاجی فضلعلی خان را که یکی از سران عشایر گرفت. عده ای از زنان بیوه که با زور گرفته می شدند، دست به خودکشی می زدند تا اینکه تن به این قبیل ازدواج ها ندهند. عده ای فرار می کردند تا گرفتار نشوند ولی اکراد کوچه به کوچه همه جاها را می گشتند.

اکراد اسماعیل آقا خانه به خانه جستجو می کردند. هر کجا پیدا می کردند با زور می گرفتند. این موضوع مدتها ادامه داشت. مردم از ترس آبرو و حفظ ناموسشان هر کجا پسری را سراغ داشتند، به جوانان مراجعه و بدون کوچکترین تشریفات و بی سرو صدا که اکراد اطلاع نداشته باشند، دخترشان

^۱ - نقل از یادداشتهای (خاطرات) حقگو.

را به عقد ازدواج جوانان در می آوردند و با مختصر جهازیه عروس را تحویل می دادند. دختر حاج اجلال الملک را نیز مدتی نامزد بود، بدون تشریفات به منزل ما آوردند ما هم از برکت اسماعیل آقا داماد شدیم. بعد از خاتمه این جریانات، اسماعیل آقا به فکر اشغال ساوجبلاغ (مهباد) افتاد.

اکراد پس از غارت سولدوز (نقده) و بدست آوردن غنائم روحیه شان بسیار خوب بود. فکرشان فقط بدست آوردن اموال مردم و غارت و چپاول بود و از نظر روحیه قوی و برای جنگ هم عجله می کردند. اسماعیل آقا در بهار سال ۱۳۰۱ با نیروی جنگی بزرگ به ساوجبلاغ (مهباد) حرکت کرد. ایل قره پایاق هم پس از غارت توسط دو نفر از سرداران اسماعیل آقا، عمر شکاک و سید طه سرگردان و لخت و عریان دست از خانه و کاشانه برداشتند و پابرهنه به طرف ساوجبلاغ حرکت و از آنجا گذشته به منطقه میاندوآب (قوشاچای) سرازیر شده و گروه گروه بین دهات پخش گردیدند.

آقای صولت السلطنه که مردی مقتدر و صاحب نفوذ میاندوآب که دارای املاک زیاد بود از فرار ایل قره پایاق باخبر شد و تمامی ایل را تحت حمایت قرار داد و نهایت محبت را در حق ایل قره پایاق مضایقه نکرد و بین قراء خود تقسیم خوراک و پوشاک و مسکن تهیه و بین ایل توزیع نمود و این الفت و صمیمیت اکنون هم بین آنها باقی مانده است.

پیام نیمتاج خانم سلماسی به مردان^۱

یکی از شاعره های گمنام آذربایجان نمتاج (نیمتاج) خانم سلماسی است. وی که از اهالی سلماس است خود شاهد اوضاع و ماجرا بوده وقتی که در سال ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ کردهای اسماعیل آقا سیمیتقو به سلماس هجوم بردند و جنایت های سرم آوری را مرتکب شدند، نیمتاج خانم سلماسی تحت تأثیر احساسات قرار گرفتند. قصیده ای پرشور تحت عنوان «پیام زنان به مردان» سرود که در مدتی کوتاه شهرت زیادی کسب کرد و بنا به قولی ایران گیر شد.



خانم نیمتاج لکستانی

آقای مجتهدی در کتاب تحت عنوان (رجال آذربایجان در عصر مشروطیت)

می نویسد:

قصیده شاعره آذربایجان نمتاج خانم:

^۱ - خانم نیمتاج لکستانی: در سال ۱۲۸۵ قمری در لکستان سلماس متولد شده است پدرش مسعود دیوان از صاحب منصبان قاجاریه بود که در حمله سیمیتقو به لکستان (در روستای قره قشلاق) جان باخت در زمان قتل و غارت روستاهای لکستان سلماس قصیده ای تحت عنوان پیام زنان به مردان و پیام ما به تهران را سروده استوی در آذر ماه ۱۳۶۸ شمسی در تهران وفات یافت.

ایرانیان که فرکیان آرزو کنند باید نخست شکوه خود جستجو کنند
 مردی بزرگ باید و عزمی بزرگتر تا حل مشکلات به نیروی او کنند
 شد پاره پرده عجم از غیرت شما اینک بیاورید که زن ها رفو کنند
 ایوان پی شکسته مرمت نمی شود صدبار اگر به ظاهر او رنگ و رو کنند
 نسوان رشت زلف پریشان کشیده صف تشریح عیبهای شما را مو به مو کنند
 دوشیزگان شهر ارومی گشاده رو در یوزگی به هر زن و بازار کو کنند
 بس خواهران به خطه سلماس خون جگر خون برادران همه سرخاب رو کنند
 نوحی دگر بیاید و طوفان وی ز نو تا لکه های ننگ شما شستشو کنند
 آزادی بدسته شمشیر بسته است مردان همیشه تکیه خود را بدو کنند
 قانون خلقت است که باید شود ذلیل هر ملتی به راحتی و عیش خو کنند^۱

آغاز حمله اسماعیل آقا به مهاباد^۲

خالو قربان یکی از سرداران میرزا کوچک خان جنگلی بود که پس از کشته شدن میرزا کوچک خان تسلیم شده بود؛ اما همیشه پی فرصت بود که به گیلان و جنگل باز گردد و جای میرزا کوچک را بگیرد و مشغول راهزنی و چپاول گردد. در تهران ماندن در روحیه او ناسازگار بود. او عادت داشت در جنگل و کوهستان زندگی نماید. از طرفی دولت هم نقشه خالو قربان را خوانده بود او را برای دفع غائله قربانی تعیین کرد و با نفرات خود به مهاباد

^۱ - مهدی مجتهدی، رجال آذربایجان در عصر مشروطیت، ص ۱۲۳.

^۲ - غارتگران، وقایع خونین ارومیه در جنگ جهانی اول، تألیف قاسم اشرفی، نشر اختر، چاپ اول،

۱۳۸۷، ص ۱۶۲. به نقل از تاریخ ارومیه، محمد تمدن.

فرستاد که پس از رفع خستگی نفرات خود جهت مقابله با اسماعیل آقا به طرف ارومیه حرکت نماید.

اسماعیل آقا قصد داشت که ساوجبلاغ را تصرف نماید. بدون کوچکترین مانع از سلدوز گذشت و اهالی قراء کردنشین نیز سر راه به قوای اسماعیل آقا ملحق گردیدند. در اندک مدتی اسماعیل آقا یک عده قوا مثل لشکر سلم و تور فراهم کرده آماده حرکت بود. موقعی که قوای اسماعیل آقا از پل بهراملو گذشت در این وقت خبر به خالو قربان رسید. بلافاصله هر یک از دسته های زیر فرمان خود را به یکی از بستگان خود از جمله خالو مراد و خالو کریم و خالو طاهر محمد سپرد که با چریکهای خود خط میاندوآب- بوکان را بین مهاباد و سقز را زیر نظر گرفتند.

تعداد قوای خالو قربان اعم از شاهسون ها و اکراد خود به چهل هزار نفر می رسید و تجهیزات این توان قوا عبارت بود از چهار عراده توپ و ۲۰ قبضه مسلسل سبک و خود خالو نیز زیر نظر سرهنگ کیکاوس (رئیس ستاد) و سرهنگ شهاب و بهادر السلطنه (برادران فرمانفرما) که همه این افسران و خود نیز زیر فرمان سرتیپ شیبانی (فرمانده لشکر شمالغرب) انجام وظیفه می نمودند، از این طرف خبر رسید که اسماعیل آقا و سید طه حمله را آغاز نموده اند با نیروی خود در حال حرکت است. خالو قربان در مورد مختصات و تاکتیک نظامی با سرهنگ روح اله خان رئیس ستاد ارتش مشورت و تقاضا می کند که ترتیبی اتخاذ شود که جلو راه سید طه را با اسماعیل آقا را بگیرند و نگذارند به ساوجبلاغ نفوذ و به همدیگر ببینند. بهر نحوی که وجود دارد بین آنها فاصله اندازد. خالو قربان پس از آن همه سفارش ها با نیروی خود از

ساوجبلاغ (مهاباد) به استقبال مهاجمین شتافتند. کوههای غزالی و دوشان مجید و اطراف را تا روستای دریا را زیر نظر گرفتند تا از طرف پسوه به اشنویه و یا از سردشت به ساوجبلاغ که راه کوهستانی دارد، نیروی کمکی به اسماعیل آقا نرسد.

قوای اسماعیل آقا و خالو قربان در نزدیکی های ساوجبلاغ بین باغات و دریا با یکدیگر تصادف کردند و جنگ آغاز گردید. در حمله اول قوای خالو قربان خیلی رشادت نشان دادند. حمله آن چنان شدید بود که نیروی اسماعیل آقا مقاومت نمودند. شکست خوردند و در حال عقب نشینی و در حال فرار بودند و نیروی خالو قربان و سرهنگ کیکاوس پیشروی می کردند. در گرماگرم جنگ اسماعیل آقا نیز فرار کرد. ناگهان قلب خالو قربان هدف گلوله قرار می گیرد و جلو سرهنگ کیکاوس نقش زمین می گردد. چریکهای خالو قربان با دیدن این صحنه که فرمانده آنها کشته شد، اسلحه و توپ و مسلسل ها را به زمین گذاشته متفرق و پا به فرار می گذارند.

سرهنگ کیکاوس و سرهنگ شهاب هر قدر تلاش کردند تا از فرار چریکها جلوگیری نمایند تا نیروها متلاشی نگردد و به جنگ ادامه دهند، موفق نشدند. فقط توانستند با زحمت زیاد قزاقها را از معرکه نجات داده و از عملیات جنگی دور سازند و به دستور سرهنگ کیکاوس توپها و مسلسل ها را به طرف دشمن هدف قرار دادند و با شلیک توپ به سمت میاندواب عقب نشینی نمودند. مردم ارومیه امیدوار بودند نیروهای دولتی به اسماعیل آقا شکست خواهند داد، اما بخت و اقبال او بلند بود و در این جنگ هم پیروز گردید.

اکراد دیدند پیروز می شوند، حمله را شدیدتر نمودند. ساوجبلاغ را تصرف و آنجا را اشغال کردند. چون رؤسای بعضی از ادارات عجم بودند، نتوانستند فرار کنند. بوسیله اکراد دستگیر شدند و نزد اسماعیل آقا می بردند. بیچاره شاهزاده یوسف میرزا رئیس دارایی ساوجبلاغ جزو دستگیر شدگان بود. او را نزد اسماعیل آقا بردند، معرفی کردند. آن ملعون گردن او را با شمشیر می زند و رگهای او را قطع می کند. برابر اطلاع آن روز شصت و پنج نفر ژاندارم را با فرماندهانشان دستگیر می کنند. نایب هاشم خان هم جزو دستگیر شدگان بود. همه آنها را خلع سلاح و زندانی می کنند. اسماعیل آقا دستور می دهد نایب هاشم خان را به عنوان گروگان زندانی و بقیه را که کلاً ژاندارم بودند در پایین تپه دوشان مجید که شرف به شهر ساوجبلاغ بود، همه را با مسلسل تیرباران کردند. جسد آنها را در خندقها ریختند و خاک دادند. بعد از اینکه اکراد به شهر مسلط شدند به خانه های عجم های مقیم ساوجبلاغ ریختند، غارت نمودند و لخت و عریان از شهر بیرون کردند. وضع این ها کمتر از وضع اهالی سولدوز نبود.

اعزام ماژور ملک زاده برای مقابله با اسماعیل آقا سیمینتقو

در اثر شکایت مردم ارومیه و سولدوز و ساوجبلاغ باعث شد مخبر السلطنه هدایت والی و استاندار تبریز به ماژور ملک زاده دستور داد با ۸۰۰ نفر ژاندارم

جهت جلوگیری و مقابله با اکراد اسماعیل آقا از طریق بندر شرفخانه عازم ارومیه گردد.^۱



هدایت مخبرالسلطنه

اکراد اسماعیل آقا بندر گلخانه را گرفته بودند. از پیاده شدن نیروهای مازور ملک زاده از کشتی مانع شدند و به او تیراندازی کردند. ملک زاده ناچار شد کشتی را به بندر هدایت تا از راه خشکی خود را به مهاباد (ساوجبلاغ) برساند.

^۱ - غارتگران، وقایع خونین ارومیه در جنگ جهانی اول، تألیف قاسم اشرفی، نشر اختر، چاپ اول، ۱۳۸۷، ص ۱۶۴. خاطرات مازور ملک زاده به نقل از تاریخ ارومیه، تمدن، ص ۳۷۵.

ماژور ملک زاده پس از رسیدن به بندر دانالو جریان واقعه را به والی استاندارد تبریز گزارش نمود و کسب تکلیف کرد والی دستور داد به مهاباد حرکت و بعد از تکمیل قشون بعداً از مهاباد به ارومیه حمله شهر را از اکراد آزاد سازد. از این طرف به اسماعیل آقا سیمیتقو خبر رسید ماژور ملک زاده قصد حمله به ارومیه دارد. اسماعیل آقا با نیروی عظیم به سوی ساوجبلاغ حرکت کرد. جنگ در اطراف باغات و دریا و کوه های غزالی آغاز و در جنگ پارتیزانی نیروی ملک زاده را غافلگیر و شکست می خوردند.

در این جنگ ۳۰۰ نفر از ژاندارمها و نیز خود ملک زاده و نایب هاشم خان امین را نیروهای اسماعیل آقا دستگیر نموده با خود به ارومیه می برند. در این جنگ عده ای از جوانان فعال و تعلیم دیده که در تشکیلات ژاندارمری و شهربانی در نیروی اسد آقا خان خدمت می کردند و فرماندهی آنها با اسد آقا خان بود شرکت نموده بودند، کشته شدند و خود اسد آقا خان نیز در این جنگ به قتل رسید. اسماعیل آقا ۳۰۰ نفر ژاندارم را دسته جمعی به مسلسل تیرباران کرد...

«...این توهین بسیار به موقع بود که قوای دشمن برای اولین بار می خورد. در آن موقع نایب اول مهدی خان که زنده و جزو ارتش هستند با ۵۰ یا ۶۰ نفر سواره از نقده که وظیفه پیش قراولی را به عهده داشت، آمدند و آنها دو نفر هندی گرفته بودند و مهاباد آوردند که با هزار زحمت آنها را به زبان آوردیم. اظهار می کردند که از کراچی آمده به ارومیه همزبان و هم دین ما هستند می رویم بالاخره بازرسی بدنی از آنها به عمل آمد. نامه ای از لای جلیقه یکی از آنها کشف گردید. این نامه از طرف حاکم نظامی (فرماندار نظامی) انگلیس

در موصل به عنوان سید طه نوشته شده و در آن از ارسال البسه فرم و مهمات و غیره ذکر کرده بود.

با بدست آمدن این نامه سپرده و دسیسه استعمار و سیاست انگلیس دریده شد. با آن همه سوابق در مقابل وظیفه سربازی و ایرانیت بودن مجبور شدم که دولت علیه ایرانی و والی و فرمانده کل قوا را از این موضوع مهم باخبر نمایم. با علم و وقوف به عواقب وخیم آن شخصاً مفاد نامه را رمز کرده به تهران و تبریز مخابره کردم. پس از چندی که اوایل شب بود که قوای مهاجم به اطراف مهاباد رسید و جنگ شروع شد. حملات تا بعد از نصف شب با موفقیت دفع گردید. بیش از دو سه نفر زخمی نداشتیم ولی سیم تبریز شبانه از کار افتاد...

فصل سوم

سرانجام سیمیتقو

سرانجام سمیتقو

روز چهارشنبه بیستم ذی حجه الحرام ۱۳۴۰ قمری جنگ خونینی ما بین قوای دولتی به فرماندهی سرهنگ محمودخان امان و قوای اکراد سمیتقو در می گیرد. اکراد تاب مقاومت نیاورده و روی به هزیمت می گذارند. دولت اعلام عفو عمومی اکراد را می نماید و به این ترتیب عده بیشتری از آنها جذب قوای دولتی شده و به دهات خود بر می گردند. سمیتقو ابتدا به ساری داش و سپس به سرحدات ترکیه فراری می گردد.

«...سمیتقو شب و روز به فرار خود ادامه داده و در کوه های سرحدی متواری شده و قوای دولتی از تعقیب وی دست برداشته و مراجعت را صلاح می دانند. کاظم افندی نامی از قاچاق های ترکیه که در آن حوالی می زیست از فرار سمیتقو اطلاع یافته با منظور دستبرد یک روز صبح در میان کوه های سرحدی به خوابگاه سمیتقو و اطرافیان وی رسیده به اندازه ای که سمیتقو را مجال پوشیدن لباس نمانده و پس از زد و خورد مختصر سمیتقو کلیه نقدینه خود را بجا گذاشته و فرار کرده و دارایی و لیره های وی نصیب کاظم افندی شده و خسرو یگانه پسر ۱۲ ساله وی نیز اسیر و ارشدالملک هم در این محل زخم برداشته و به فاصله یک ساعت جان می سپارد...»^۱

رضاخان سردار سپه پس از تشکیل دادن ارتش نوین در حدود سال ۱۳۰۱، تصمیم به ختم غائله سمیتقو می گیرد که نبرد شکریازی حاصل این تصمیم

^۱ - رحمت الله توفیق، تاریخچه ارومیه، یادداشت هایی از سال های جنگ اول جهانی و آشوب های بعد از آن، تهران، پردیس دانش، ۱۳۸۹، ص ۱۵۸.

است. در این نبرد، که در اواسط مرداد ماه ۱۳۰۱ روی داد، اکراد سیمیتقو شکست سختی خورده و متواری شده و قلعه چهریق به وسیله دینامیت با خاک یکسان می گردد.^۱

قبل از آغاز این نبرد، رضاخان سردار سپه، به منطقه آذربایجان آمده و به سخنرانی می پردازد. سرهنگ رحیم آذریبی از افسران گارد پهلوی که در نبرد شکرپاری شرکت داشته، در خاطرات خود چنین می نویسد:

«در اوایل بهارستان ۱۳۰۱ هنگامی که در میدان مشق با هنگ گارد پهلوی پیاده مشغول تعلیمات و مشق های نظامی بودیم خبر دادند که سردار سپه برای سرکشی و بازدید به میدان مشق وارد شدند و پس از تشریفات نظامی به ایراد سخنرانی پرداخته گفتند: نظر به اهمیت فوق العاده ای که مأموریت محوله به این هنگ دارا می باشد لازم دانستم مستقیماً به فرد فرد افسران گوشزد نمایم که مأموریت جنگی محوله به شماها در حقیقت در هم شکستن اولین مانعی است که در مقابل ارتش نوین عرض اندام می نماید البته باید بدانید که خطه آذربایجان این قطعه مهم تاریخی کشور از سالیان پیش به واسطه تجاوزات و سرکشی های دستجات اشراک به رهبری اسماعیل سمیتکو مورد تاخت و تاز و قتل و غارت قرار گرفته به طوری که به اطفال و مادران هم ترحم نشده و در مناطق که استیلاء یافته اند آخرین آثار آبادی ها و شهرها را طعمه حریق داده و اثری جز خاکستر باقی نگذارده اند.

^۱ - جهت کسب اطلاعات بیشتر در مورد جزئیات نبرد رک: خاطرات سپهد جهانبانی از نبرد شکرپازی؛ دوران پنج شاه: سرلشکر ارفع؛ خاطراتی از دوران رضاشاه: سپهد جهانبانی؛ آذربایجان در اثنای جنگ جهانی اول: ابراهیم پورحسین خونیک و...

این هنگام رشید که امتحان درخشانی در جنگ ها داده مأموریت دارد با عملیات شجاعانه خود به این اوضاع رقت بار خاتمه داده و بساط یاغیگری و خودسری این عناصر مخرب را برچیده و به افتخارات خود و ارتش اضافه نماید و ضمناً دستور مؤکد داده شده ساعت به ساعت گزارش عملیات جنگی شماها و اردوی اعزامی را که با بهترین وسایل ممکنه تجهیز شده اند مستقیماً به نظر من برسانند...»^۱

خبر فرار سمیتکو در سرتاسر ایران با خوشحالی و شعف زایدالوصفی تلقی گردید. در تهران ۲۸ مرداد ۱۳۰۱ طبقات مختلف مردم مجالس جشن و شادمانی منعقد نموده از ارتش تجلیل و قدردانی نمودند. خطبا و ناطقین در این جلسات از مظالم سمیتکو و رشادت سربازان سخنانی راندند. در تمام شهرهای آذربایجان مجالس جشن برپا گردیده و مدت چندین روز تمام شهرها چراغانی شد و مردم ختم غائله سمیتکو را به همدیگر تبریک و تهنیت می گفتند.^۲

سمیتکو پس از فرار در کار خود حیران و سرگردان ماند، زیرا نه می توانست به خاک ایران مراجعت نماید و نه به شهرهای ترکیه وارد شود، این است در کوه های سرحدی دو کشور آواره مانده به وسیله ی مکرم السلطان ده هزار لیره ترک جهت سرتیپ جهانبانی فرستاده از وی تقاضای تأمین جانی نمود.

^۱ - بحران آذربایجان در اثنای جنگ جهانی اول، ابراهیم پورحسین خونق، نشر اختر، چاپ سوم، ۱۳۸۹، ص ۱۶۱.

^۲ - بحران آذربایجان در اثنای جنگ جهانی اول، ابراهیم پورحسین خونق، نشر اختر، چاپ سوم، ۱۳۸۹، ص ۱۷۵.

سرتیپ جهانیانی پیغام داد که جز از تسلیم چاره ای ندارد و هیچ گونه تأمین به وی داده نخواهد شد.^۱

سمیتکو مدت دو سال در سرحد ایران و ترکیه آواره و سرگردان بود تا سال ۱۳۰۳ از دولت ایران اجازه یافت در خاک ایران سکونت نماید. ولی چون فطرتاً جنایتکار بود بازهم آرام نداشت چند دفعه سواران وی شرارت هایی نمودند و به نیروهای دولتی حمله ور شدند ولی این بار نیز به کلی شکست خوردند.^۲

رضاخان سردار سپه در روز چهارم اردیبهشت ۱۳۰۴ شمسی تاجگذاری کرده و در مدتی بعد برای ختم غائله سمیتکو وارد ارومیه شد.

رضا پهلوی پس از آن که وارد ارومیه شد از آنجا به کهنه شهر حوالی شاپور (سلماس) رفته و اسماعیل سمیتکو را با هزار و دویست نفر از نیروهایش ملاقات می کند و در حین گفتگو به سمیتکو می گوید عملیات تو به قدری مفتضح و بی رحمانه بوده است که در تاریخ بشریت کمتر نظیر داشته اما چون به نام من (سردار سپه) به شما تأمین داده اند همین کافی است که از تمام عملیات وقیح و شرم آورت صرف نظر شود.

^۱ - بحران آذربایجان در اثنای جنگ جهانی اول، ابراهیم پورحسین خونق، نشر اختر، چاپ سوم، ۱۳۸۹، ص ۱۷۵.

^۲ - بحران آذربایجان در اثنای جنگ جهانی اول، ابراهیم پورحسین خونق، نشر اختر، چاپ سوم، ۱۳۸۹، ص ۱۷۶.

پس از این ملاقات سمیتکو ظاهراً مطیع می شود و به سران گُرد دستور توقف عملیات می دهد و از جمله مهاباد نیز روی امن و آسایش را که مدتی بود از آن بر گرفته شده به خود می بیند.^۱

پس از آن که رضاخان از مناطق آذربایجان دیدن نموده به تهران باز می گردد، سمیتکو دوباره دست به کار شده و بر حسب نقشه هایی که در سر داشت با آتارییگوف انقلابی و بلشویک مشهور روسیه تماس حاصل می نماید و از وی یاری می جوید و این عمل سمیتکو از نظر مقامات ایران دور نمی ماند و بار دیگر باعث نبردهای خونین بین اکراد و قوای دولتی می شود.^۲

سمیتکو بار دیگر شکست خورده دوباره به خاک ترکیه فرار می نماید و نزدیک سرایه متفرق می شود. از قراری که می گویند آنجا دره ی بزرگ به صورت چالی بوده است که میان کوه های بسیار بلند واقع شده و جنگل بسیار بزرگی در آن میان است که در عین تابستان هم آنجا از سردی هوا زیست کردن مشکل می باشد. زمانی که سمیتکو پس از فرار مجدد از ایران در آن دره پناهنده شد اولاً گُردهای هرتوش که ایل و عشرت بزرگی است شبی به سر وقتش آمده بعد از جنگ بسیار و تلفات تمامی اسب ها و قاطرها و شترهایش را ایشان کشیده برده بودند و بعد از ایشان ایل خودش جماعت

^۱ - اسماعیل سمیتکو، احمد شریفی

^۲ - اسماعیل سمیتکو، احمد شریفی

عبدوی ها بر وی عاق شده و هرچه مواش و دواب^۱ و غیرذلک داشته است غارت کرده با خود به ایران برگشته آمده اند.

مرتبه سوم عثمانی ها بر وی کمین کرده و صبحی بر سر وقتش با عسکر (سرباز) ایستاده آمده و وی را محاصره انداخته اولاً چند نفر از کسانش را کشتند که از جمله «باورد» نام از کسان زیردست و رشید بوده به قتل رسیده و زن جوان صاحب جمالش جواهر خانم دختر حسین آقای تکورلر که از جمله زنان نامدار و زیبایی گُرژلد بوده است وی نیز کشته و به جهت بعضی انگشترهای پرقیمت که در انگشتانش بوده، سرباز فرصت نیافته با عجله دستش را که دستی نازنین! بوده است از زند (انتها) بریده بودند.

از قراری جواهر خانم اولاً زخم‌دار شده ولی هنوز نمرده بود پس به سربازها التجا^۲ و التماس می نماید که این زخم مرا نمی کشد، شما مرا با خود به وان ببرید آنجا من معالجه شده و زنده می شوم. سربازها اعتنا نکرده وی را می کشند، آنگاه انگشترهای قیمتی اش الماس و یاقوت و فیروزه را در انگشتانش مشاهده کرده چون فرصت تنگ بوده لاجرم انگشتانش را بریده و با خود می برند. و پسر نه ده ساله اش خسرو آقا! را که از همین جواهر خانم بوده و حقیقتاً تمامی علاقه اش با وی بوده اسیر کرده به همراه هفت بار قاطر لیره اش

^۱ - مواش که درست آن مواشی جمع ماشیه عربی به معنی راه رونده از ریشه مشی. در اینجا چهارپایان بارکش و بسیار راه رونده مثل شتر و اسب و قاطر و گوسفند و امثالهم مراد است. دواب در عربی جمع دابه به معنی جنبندگان و به معنی مطلق جانوران است اما در فارسی به صورت دابه (بدون تشدید) می آید به معنی ستوران ستوران سواری دهنده و بارکش به ویژه شتر و اسب و قاطر و امثالهم است.

^۲ - التجا: پناه بردن در این جا به معنی ناله و زاری و التماس است.

را به آنکارا می برند. سمیتکو پس از این قضیه با برادرش احمدآقا و دو نفر از کسانش بر روی سنگی می نشینند و چنان با صدای بلند های های گریه می کرده اند که صدایشان در کوه و دشت پیچیده بوده است.^۱

سمیتکو تا سال ۱۳۰۹ در همان منطقه ها متواری و سرگردان بود، در سال مذکور به سرهنگ دوم صادق خان نوروزی فرمانده وقت پادگان اشنویه پیغام می فرستد مایل است وی را در مرز ایران و ترکیه ملاقات نماید. سرهنگ صادق خان نوروزی دعوت او را پذیرفته در مرز حاضر می شود. سمیتکو به اتفاق خورشید آقا رئیس ایل هرکی که از اکراد یاغی و اشرار بود، سرهنگ صادق خان نوروزی را ملاقات نموده و با وی به اشنویه می آید.^۲

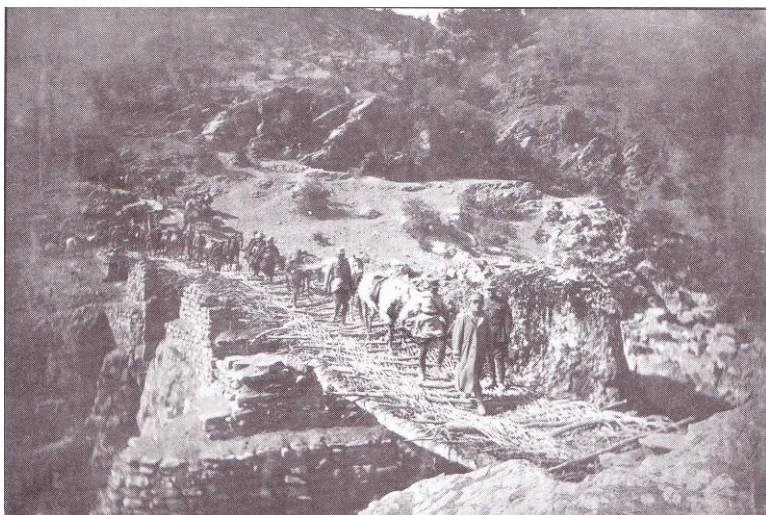
^۱ - در صحت و سقم این نوشته و سایر نوشته های ابوالقاسم امین الشرع خوئی جای شک و تردید است. زیرا سایر نوشته های وی نیز از روی شنیده هاست و مدرک معتبری ارائه نمی دهد و امکان این وجود دارد که از روی کینه جوئی و با قصد و غرض خاصی نوشته باشد.

^۲ - بحران آذربایجان در اثنای جنگ جهانی اول، ابراهیم پورحسین خونق، نشر اختر، چاپ سوم، ۱۳۸۹، ص ۱۷۹.



اسماعیل آقا سیمیتکو و خسرو فرزندش ساعتی قبل از کشته شدن. دست راست سرهنگ صادق نوروزی فرمانده پادگان سلماس دیده می شود. از راست نفر دوم نایب مبشر نظام فرمانده گروهان (۲۷ تیرماه ۱۳۰۹)

در این زمان سرلشکر مقدم فرمانده لشکر سه تبریز در آذربایجان به سر می برد وی در طی فرماندهی در تبریز برای بازدید از طوایف آذربایجان به جاهای مختلفی سفر کرد. در یکی از سفرها برای بازدید از طوایف شاهسون، مشکین و اردبیل در سال ۱۳۰۸ به همراه کربلانی علی نخجوانی همان کسی که بعد از کشته شدن امیر ارشد اسم او در افواج به عنوان قاتل شایع بود عازم منطقه بیله سوار و مغان و نیز طوایف شاهسون مشکین شد. بعد از آن که خبر ملاقات سمیتکو با سرهنگ صادق خان نوروز (نوروزی) به تهران می رسد رضاشاه به سرلشکر مقدم دستور پیغام می فرستد که فوراً به منطقه عملیاتی حرکت نموده و سمیتکو را سرکوب نماید.



تیمسار سرلشکر مقدم پیشاپیش نیروها در حال اعزام به منطقه قبل از دفع غائله اسماعیل سمیتکو

سرلشکر مقدم به محض دریافت دستور رضاخان سرگرد هاشمی فرمانده هنگ سپهبان را مأمور می کند با یک دسته از سواره نظام به اتفاق فرمانده لشکر حرکت نماید، از شرفخانه به ارومیه هم دستور می دهد یک گردان پیاده برای عملیات نظامی آماده باشند. نیمه های شب وارد ارومیه می گردند. بدون تأخیر سرگرد هاشمی گردان پیاده را با خود برداشته و از دره قاسملو جهت اشغال ارتفاعات مشرف به اشنویه حرکت می کند و سه نفر استوار و گروهبان به اشنویه می روند و آنجا خبر می دهند که فردا تیمسار سرلشکر مقدم جهت ملاقات با سمیتکو به اشنویه خواهد آمد.^۱

^۱ - بحران آذربایجان در اثنای جنگ جهانی اول، ابراهیم پورحسین خونیق، نشر اختر، چاپ سوم،



نخش اسماعیل سمیتکو

ایستاده بالا نفر دوم از سمت راست کنار درب سرگرد هاشمی می باشد، آن که دفتری در دست گرفته سرهنگ صادق خان نوروز است و سمت راست او تیمسار سرلشکر مقدم می باشد.

روز ۲۷ تیرماه قرار بود سرلشکر مقدم به اشنویه وارد شده با سمیتکو ملاقات کند بعد از ظهر سمیتکو با عده ای سوار و پسرش جهت استقبال سرلشکر مقدم بیرون شهر رفته آنجا صف کشیده جهت انجام مراسم استقبال آماده می شوند. بعد از آن که سمیتکو با سایرین برای انجام مراسم آماده می شوند، تا نزدیکی غروب از آمدن تیمسار مقدم خبری نمی شود. در این موقع اطلاع می

رسد به علت خرابی ماشین آمدن تیمسار به فردا موکول گردید. در این موقع اسماعیل سمیتکو به طرف شهر اشنویه مراجعت می کند. قبلاً سرهنگ صادق خان نوروز ترتیب کار را داده افراد مسلح را در جاهای امن در کمین گذاشته بود. پس از ورود اسماعیل آقا به کوچه از بالا تیری به وی شلیک می شود. اسماعیل آقا پس از اصابت تیر می خواهد فرار کند ولی وقتی می بیند پسرش در آنجا مانده است جهت برداشتن وی بر می گردد، آن وقت تیر دیگری به وی می خورد و کارش تمام می شود. خورشید آقا رئیس ایل هرکی نیز آنجا کشته می شود. در همین موقع سرگرد هاشمی ارتفاعات مشرف به اشنویه را متصرف شده شبانه اتباع سمیتکو را از اشنویه خارج می کند.^۱

فردا صبح اشرار سه مرتبه به مواضع اشنویه حمله می کنند ولی چون قبلاً سرگرد هاشمی مواضع دفاعی را اشغال نموده بود موفق به تصرف شهر و بردن جنازه سمیتکو نمی شوند.

جنازه سمیتکو را به رضائیه آورده و سه روز در معرض تماشای عامه قرار می دهند و یکی از زنانش که در رضائیه بود جنازه را بازدید نموده و تصدیق می کند که جسد متعلق به سمیتکو است زیرا می گوید انگشت سیبانه سمیتکو را ماز گزیده و وی با خنجر دو بند انگشتش را بریده است و این بهترین نشانه و

^۱ - تاریخ رضائیه: سروان کاویانپور

علامت جسد سمیتکو است. پس از سه روز جنازه را برداشته بیرون دروازه هزاران نزدیک جوی (دهوار) دفن می کنند.^۱



نعل اسماعیل سمیتکو

از راست مشیر نظام پور داد فرمانده پادگان اشنویه، دوم سرهنگ صادق خان نوروز که قبلاً فرمانده هنگ ماکو بوده، سوم گروهان محمدخان قراچه داغی زندانی آزاد شده، نفر چهارم گروهان یکم یوسف خان مشکین شهری و نفرات دیگر هم رزمان اینان می باشند که موفق به کشتن سمیتکو شدند.

کشته شدن سمیتکو از زبان سرلشکر محمد مظہری

در دوره تصدی من به امور مالی لشکر خبر رسید اسماعیل سمیتکو که چندین سال بود با سواران و خانواده خود به عراق پناهنده شده بود در معیت خورشید

^۱ - تاریخ رضائیه: سروان کاویانپور

آقا هرکی رئیس ایل و قریب هشتصد نفر سوار در حوالی اشنویه از مرز ایران گذشته و به وسیله فرماندهی لشکر از (سردار سپه) استدعای بخشودگی و اقامت در ایران نموده ولی در باطن امر طبق اطلاعات مکتسبه، از طریق حاجب آقا هرکی و سایر خوانین گُرد که طرفدار دولت بودند، معلوم شد سمیتکو خیال دارد به این عنوان سرتیپ ظفرالدوله (مقدم) را به نقاط مرزی کشانده و نامبرده را توقیف و با دستگیری طوایف ناراضی کردستان مجدداً علم طغیان برافراشته و مقاصد سوء خود را عملی سازد.



۱- تیمسار احمد طالب بیگی ۲- تیمسار حاج بیگی ۳- تیمسار محمد مظهري ۴- تیمسار

افشار

محمد مظهري در ادامه خاطراتش می نویسد: فرمانده لشکر حسین خان مقدم با تحصیل اجازه از تهران به طرف مرز حرکت و به فاصله چند روز مراجعت نمود: شخصی به نام محمدخان قراچه داغی که از اشرار معروف آن صفحات محکوم به اعدام بود و قرار بود یکی دو روز بعد به دار آویخته شود و تیمسار

مقدم با سابقه شناسایی به روحیه و تهوّر او، به زندان رفته و به نامبرده تکلیف می‌کند که در صورت عزیمت فوری به اشنویه و کشتن سمیتکو دولت حاضر است از تقصیرات او صرف نظر و او را مورد عفو قرار دهد. محمدخان هم بدون تردید انجام این مأموریت را پذیرفته و تقاضا کرد چهار نفر از سربازان وظیفه حوزه اهر را که منسوب او بودند در اختیارش بگذارند تا این مأموریت را در معیت آنها اجرا کنند. با این پیشنهاد موافقت شد و همان روز از زندان مرخص و آن چهار نفر هم در اختیار او گذارده شد.

فرمانده لشکر سرتیپ اعلم رئیس بهداری لشکر را که سابقه آشنایی با سمیتکو را داشت قبلاً به ارومیه و از آنجا به اشنویه فرستاد تا با سمیتکو تماس گرفته و موافقت فرماندهی لشکر را برای ملاقات با سمیتکو در مرز به استحضار نامبرده برساند و او را در انتظار ورود خودشان مشغول و منتظر نگاه دارد و به محض ورود محمدخان قراچه داغی، تحت عنوان استقبال فرمانده لشکر به طرف ارومیه حرکت کند.^۱

روز بعد محمدخان با نفرات خود به وسیله اتومبیل از گلخانه به طرف اشنویه حرکت می‌کند. در حالی که تمام افراد شکاک هر کی ارتفاعات و نقاط حساس آن ناحیه را اشغال کرده اند، هنگام غروب آفتاب است سمیتکو هر آن منتظر ظفرالدوله (سرتیپ مقدم) و اجرای نقشه طرح شده است.

^۱ - بحران آذربایجان در اثنای جنگ جهانی اول، ابراهیم پورحسین خونق، نشر اختر، چاپ سوم، ۱۳۸۹، ص ۱۸۵. به نقل از خاطرات سرلشکر محمد مظهري.

در این اثنا محمد خان وارد و سمیتکو می پرسد: پس هانی ظفرالدوله؟ (پس ظفرالدوله کجاست؟) محمدخان جواب می دهد با اتومبیل عقبی قریباً می رسند. سرتیپ دکتر اعلم به عنوان استقبال فرمانده لشکر با اتومبیل خود به سرعت به طرف ارومیه رهسپار می شود. سمیتکو دوباره به محمدخان مراجعه و می گوید محمدخان از چشمان تو خون می بارد، محمدخان جواب می دهد از خستگی و گرد و خاک راه است. سمیتکو دوباره حرفش را تکرار می کند، گفتم از چشمان تو خون می بارد.

هشتمد نفر سوار آماده اجرای فرمان سمیتکو هستند، خسرو پسر سمیتکو با اوست و خورشید آقا مشغول قدم زدن هستند، در نزدیکی آنجایی که محمدخان ایستاده دیوار خرابه ای به چشم می خورد و همین که سمیتکو و خورشید آقا پشت شان به طرف محمدخان بود، نامبرده و همراهان با یک حرکت آنی به پشت دیوار پریده و با اولین تیر تفنگ آنها خورشید آقا هرکی مقتول و اسماعیل سمیتکو مجروح می شوند، سمیتکو در همان حال توی جوی آب سنگر گرفته مشغول تیراندازی می شود ولی تیر بعدی محمدخان او را به قتل می رساند.

چند نفر دیگر هم که در اطراف سمیتکو بودند به قتل رسیده و یا مجروح می شوند، هوا تاریک شده محمدخان و افرادش بدون این که اردو و عده ای در عقب باشد فریاد می زنند اردوی دولت رسید. این هشتمد نفر که روحیه خود را باخته و غافلگیر شده بودند، همین قدر که موفق می شوند که جنازه خورشید آقا هرکی را از میدان معرکه خارج کنند و تلاش خسرو پسر سمیتکو سایر فدائیان او برای بردن جنازه سمیتکو بالنتیجه می ماند و در فاصله چند

دقیقه هشتصد نفر مزبور رو به فرار می گذارند. محمدخان فوراً جنازه سمیتکو را به داخل اتومبیل رسانیده و با سرعت روی یک نردبان در خیابان ارومیه در معرض تماشای اهالی گذارده می شود و بعداً او را دفن می کنند.



نخش اسماعیل سمیتکو

خانواده اسماعیل سمیتکو بعد از کشته شدن او

با کشته شدن سمیتکو خانواده وی هم متلاشی می شود. یکی از همسران وی در مرز ترکیه کشته بود، یکی دیگر هم در ترکیه با یکی از اکراد شوهر می کند. پسر وی را به تهران می برند و رضاشاه پهلوی ترتیب تعلیم و تربیت او را به عهده می گیرد. پسر سمیتکو با حمایت رضاخان ابتدا در ایران و بعد در اروپا تحصیل می نماید. در سال ۱۳۳۶ شمسی از طرف دولت لایحه ای راجع به پرداخت ماهیانه هزار تومان مستمری هزینه تحصیل به پسر وی که به سن بلوغ رسیده بود، تسلیم مجلس شورای اسلامی گردید. اعتراض تیمسار سپهبد جهانبانی و چند نفر دیگر نسبت به تصویب این قانون مؤثر واقع نشده لایحه به تصویب رسید.



قمرخان که بعد از کشته شدن سمیتکو بدستور رضاشاه رئیس ایل شکاک شد.

بعد از کشته شدن سمیتکو، قمرخان شکاک با درجه استواری و گرفتن نشانه سپه از رضاخان رئیس ایل شکاک می شود و از سران اکراد نیز با اسماعیل آقا همکاری می نمودند عده ای به خاک ترکیه متواری شدند، عمرخان رئیس یکی از طوایف شکاک که در ارومیه یک ماه آن همه فجایع و شرارت ها را مرتکب شده بود، دستگیر شده سالیان دراز در زندان (قصر تهران) محبوس بود.

پس از حوادث شهریور سال ۱۳۲۰ شمسی و آمدن قشون متفقین در جنگ جهانی دوم به ایران او هم مثل سایر زندانیان آزاد گردیده به محل سکونت ایل شکاک در بین ارومیه و سلماس و خانواده خود مراجعت نمود و تا زنده بود دیگر به فکر طغیان و گردنکشی نیافتاد.^۱

کشته شدن اسماعیل سمیتکو به روایت آقا بزرگ خان ابراهیمی

«... اسماعیل آقا سمیتکو از ترکیه به عراق فرار کرد و بین بازار سینما پناه برده و پنهان شده بود. در این موقع ملامصطفی بارزانی در عراق دست به شورش زدند چون نتوانست در مقابل ارتش عراق ایستادگی نماید در سال ۱۳۲۷ در زمان رئیس ستاد ارتش سپهد حاجی علیخان رزم آرا به روسیه فرار کرد و بعد از تغییر رژیم عراق به کشور خود بازگشت.

اسماعیل آقا سمیتکو مانند سایر اکراد از ایران فرار کرده در میان بارزانی ها زندگی می کرد. ماجراجویی او را راحت نمی گذاشت و از طرفی از

^۱ - بحران آذربایجان در اثنای جنگ جهانی اول، ابراهیم پورحسین خونیق، نشر اختر، چاپ سوم،

سرگردانی خسته شده بود. از دولت ایران تقاضای بخشودگی و عفو نمود و تصمیم گرفت مراجعت کنند و مانند سایرین زندگی کند. در این موقع فرمانده لشکر سرتیپ ظفرالدوله (مقدم) برای عرض توضیحات در اطراف وضعیت اکراد و اخذ دستورات لازم درباره اسمعیل آقا به تهران مسافرت نموده بود. ما به او وعده دادیم در صورت قبول نصیحت هنگام ورود به ایران توقیف نشود و از هر حیث آسوده و راحت زندگی نماید.

نگارنده در آن زمان در کوه های (سران) ارتفاعات جنوبی مهاباد که مرز ایران و عراق را تشکیل می دهد عده ای از سواران کردستان را جمع نموده و برای تهدید اکراد بین النهرین خطر را استقبال کرده بودیم.

شب گزارش به من رسید که اسمعیل آقا سیمیتقو بارزان را به قصد ایران ترک گفته به کوههای قندیل بزرگ یعنی (زاگرس) حرکت کرده است.

فرماندهی قوای متمرکز در کوه را به عهده رؤسا عشایر واگذار و خود برای مواظبت اوضاع به مهاباد آمدم. پس از تماس تلفنی با سرهنگ صادق نوروزی فرمانده قوای اشنویه معلوم شد که اسمعیل آقا به چادر (خورشید آقا هرکی) که در بیلاق داخل خاک ایران بود وارد شده و از فرماندهی لشکر شمالغرب تقاضای ملاقات نموده است.

تلگرافی نیز از فرماندهی لشکر واصل شده بود که مرا برای عرض توضیحات و اخذ دستورات مهم به تهران احضار کرده بودند. جواباً عرض شد که چون اسمعیل آقا به مجاورت من آمده حرکت به تهران فعلاً صلاح نیست با سرهنگ نوروزی هم قرار گذاشتیم که اسمعیل آقا را ملاقات نموده بلکه بتوانیم مشارالیه را برای رفتن به تبریز متقاعد کنیم.

اسمعیل آقا سیمیتقو در باطن منظور دیگری داشت. از کلمه ملاقات سوءاستفاده کرده فردای آن روز با ۲۰ نفر نوکر و سواران شخصی خود به اشنویه وارد شده و در خانه سرهنگ صادق خان نوروزی منزل گزید. این جای بسی تعجب بود که اسمعیل آقا چنین عمل جسورانه دست بزند در صورتی که در شهر اشنویه ۱۰ نفر سرباز پیاده و ۳۰ نفر نیروی سواره وجود دارد با ۲۰ نفر داخل شهر شده و در منزل فرمانده پادگان به اعتماد کامل بی آنکه ترسیده باشد نشسته ولی بعداً معلوم شد که قصد او اغفال بوده. هنگام شب اول کریم خان خیلانی با صد سوار از بهترین و جنگ دیده ترین مردان ایل خود به عنوان دیدار از اسماعیل آقا به شهر وارد شده و برتری قوا را تأمین کرد. فردا نیز خورشید آقا هرکی با ۱۵۰ نفر سوار به دیدن اسمعیل آقا آمد تا عصر آن روز رؤسا عشایر (سورچی منده مر و سرهاتی و غیره هر یک با تعدادی سوار به ملاقات اسمعیل آقا وارد اشنویه شدند ۱۲۰ سرنیزه و سی شمشیر در مقابل حدود ششصد نفر سوار را تشکیل دادند.

گزارشات پی در پی که به فرماندهی لشکر عرض می شد ایشان را نگران مجبور شد از تهران به آذربایجان حرکت نمایند وی شخصاً می گفتند که پس از اخذ گزارش ورود سواران مختلف به اشنویه تصمیم گرفتیم هرچه فوری تهران را ترک گفته به مرکز فرماندهی خود مراجعت نمایم.

در خلال این مدت دستوری صادر نموده بودند که عده ای در حدود یک تیپ مجهز به توپ و مسلسل و غیر و در اسرع وقت خود را به ارومیه رسانده و منتظر دستور قانونی شوند.

ضمناً بوسیله تلفن با من تماس گرفته دستور دادند که به هر قیمتی است بایستی اسمعیل آقا را برای مدتی موقت هم شده از تولید جنجال مانع شوید. با اینکه فرمانده پادگان اشنویه افسری با تجربه و ارشدتر از من بودند. اکراد گفتند ریاست منطقه به عهده شما واگذار شده کوچکترین اشتباهی رخ دهد به اعدام شما منجر خواهد شد.

تکلیف من با این اخطار معلوم بود. فوراً به طرف اشنویه حرکت کردم. در بندر حیدرآباد که یکی از بنادر دریاچه ارومیه است، رئیس بندر در سر راه با من برخورد و اظهار داشت که فرمانده لشکر به ارومیه وارد و دستور داد با ایشان تلفنی تماس بگیرند. فوراً پای تلفن رفتم معلوم شد که فرمانده لشکر هنوز به ارومیه نرسیده اند ولی در موقع سوار شدن به کشتی تلگرافی از شرفخانه به ارومیه مخابره نموده و دستور داده که به من ابلاغ شود. قبل از مذاکره با ایشان به اشنویه نروم. بالاخره ساعت ۱/۳۰ دقیقه بعد از ظهر تماس تلفنی برقرار گردید. اظهار داشت خودم به اشنویه رفته و با اسمعیل آقا ملاقات خواهم کرد من تقاضا نمودم از این اقدام عجولانه صرفنظر نمائید.

هرچندی که مکالمات ما به زبان روسی بود ولی بیم آن می رفت احیاناً کسی به مکالمات گوش دهد صحبت تلفنی را قطع و قرار شد من به ارومیه رفته پس از تبادل افکار با فرمانده لشکر به اشنویه برویم در ارومیه مذاکرات کافی به عمل آمد و من نزدیکی صبح به طرف اشنویه حرکت کردم معلوم شد قبل از من نیز سرتیپ دکتر امیر اعلم رئیس بهداری لشکر ارومیه به عنوان سرکشی به امورات بهداشتی نواحی ارتش به اشنویه عزیمت نموده و بدون اطلاع از وضعیت اوضاع شب را هم در اشنویه مانده و با اسمعیل آقا هم منزل شده اند.

من ساعت یازده صبح به به اشنویه وارد شدم به منزل سرهنگ صادق نوروزی رفتم با دکتر امیراعلم و اسمعیل آقا و کریم خان خلیانی و خورشید آقا هرکی روبرو شدم.

سرهنگ صادق خان نوروزی قبلاً برای اسمعیل آقا لباسهای نو تمیزی تهیه کرده و بر تن او کرده بود. همین که با اسمعیل آقا احوالپرسی کردم به من گفت به مجرد ورود به اشنویه از جناب سرهنگ نوروزی خدمت گرفتم وقت ناهار بود با اسمعیل آقا و حاضرین در منزل به صرف ناهار مشغول شدیم. هنگام صرف ناهار اسمعیل آقا فوق العاده گرفته بود اظهار داشت من میل به غذا ندارم و حتی نمی توانم بخندم. در این وقت روی خود را به پسرش خسرو نموده گفت شما اقلأ بخند تا من بلکه از ناراحتی روحی کمی خارج شوم سر سفره غذا بودیم یک اتومبیل فوراً وارد اشنویه شد. گماشتگان سرتیپ ظفرالدوله مقدم فرمانده لشکر بودند.

بعد از صرف ناهار چائی آوردند. در این هنگام محمدخان پیش خدمت سرتیپ ظفرالدوله به اطاق وارد شد و دستوری که به سرهنگ نوروزی نوشته بودند، تقدیم ایشان کرد. در این دستور سرتیپ ظفرالدوله نسبت به اسمعیل آقا اظهار مرحمت نموده وعده داده بودند هنگام شب برای ملاقات به مشارالیه به اشنویه خواهد آمد. اسمعیل آقا از این پیش آمد خیلی خوشحال شد. سؤال کرد چه ساعت ممکن است به اشنویه وارد شوند. محمدخان بی خیالی گفت گمان می کنم ساعت ۳ بعداز ظهر به اشنویه برسند.

اسمعیل آقا دستور داد که ملزمین رکابش حاضر شده در ساعت ۳ بعداز ظهر به استقبال فرمانده لشکر بروند. پس از جزئی مذاکره تصمیم گرفتند پیاده در

حال قدم زدن کنار شهر زیر درخت گردو که سر راه ورود به شهر قرار دارد جمع شده و از فرمانده لشکر استقبال نمایند من که از قضیه کاملاً آگاه بودم پی فرصت می گشتم که محمدخان را ملاقات نموده از حقیقت قضیه آگاه باشم. بالاخره قضیه روشن شد که فرمانده لشکر برای اغفال اسمعیل آقا این تظاهر را کرده و شفاهی پیغام فرستاده بود ما مواظب باشیم به هر قیمتی که شده باشد ۲۴ ساعت اسمعیل آقا را در اشنویه نگاه داریم تا قوائی که از تبریز - ارومیه و ساوجبلاغ (مهاباد) اعزام گردیده اند، به اشنویه برسند حتی دستور داده بود اگر اسمعیل آقا خیال مراجعت از اشنویه نمودند مانع شده و اگر موضوع به زد و خورد هم کشید اهمیت ندهیم.

بنابراین تکلیف ما کاملاً معلوم شده بود. سرهنگ نوروزی دستور داد که گروهان پیاده برای استقبال آماده شوند. اسمعیل آقا همیشه رعب از سرتیپ ظفرالدوله (مقدم) را علناً اظهار می کرد مثل اینکه به او الهام شده بود که شما یک روز بدست او از بین خواهی رفت. اسمعیل آقا شروع کرد به سؤال که نظامی ها کجا خواهند ایستاد و چه فاصله ای با ما خواهند داشت این اظهارات نشان می داد که از تماس با نظامی ها مخصوصاً موقعی که سرتیپ ظفرالدوله با او در یک جا جمع شوند، خوف دارد.

من برای رفع سوءظن به جناب سرهنگ نوروزی گفتم اصلاً یک گروهان نظامی لایق آن نیست به استقبال برود. مسئولیت به عهده من فقط یک دسته سوار موجود را به دو و سه کیلومتر بفرستید تا از ایشان استقبال نمایند و ضمناً من گزارش خواهم داد که بنا به مقتضیات از استقبال گروهان جلوگیری به عمل آمد. اسمعیل آقا با خنده رو به من کرد و گفت من که چیزی نگفتم

جواب دادم آقا به اخلاق شما آشنا هستم تو نمی خواهی هیچ وقت با عده ای نظامی مسلح تماس بگیری اسمعیل آقا گفت مگر آدم عاقل هم تماس می گیرد. جواب دادم هنوز به قول نظامی آشنا نیستی؟ گفت چرا درباره همه کس مطمئنم جز درباره خودم تردید دارم.

او حق داشت این حرف را بزند چون که در یک روز چهارصد نفر امیر نظامی و ژاندارم را در ساوجبلاغ با مسلسل تیرباران نموده بود. از این نظر حق داشت از نظامی بترسد. اسمعیل آقا در جنگ های بین سلماس و تسوج مشهور به قانلی دره صدها نفر نظامی را به خون غلطانیده بود. اسمعیل آقا شخصی نترس بود جز قضا و قدر ممکن نبود کسی در شهر و یا جای دیگر به او صدمه بزند و همیشه مشکوک بود تا به حال هیچ کس ندیده بود که او حتی در خانه خود پشت به جیا باز بنشیند که مبادا به او سوء قصد شود. تنها خواست الهی بود که این مرد جسور را به چهار دیواری اشنویه کشانیده بود.

بهر صورت بعد از چند دقیقه سکوت جناب سرهنگ دکتر امیر اعلم صحبت را ادامه داده و او هیچ میل نداشت که جلسه را حتی بطور موقت هم باشد، ترک نماید. ما هم از خدا می خواستیم صحبت و مذاکرات طولانی شود تا اسمعیل آقا را هر طور شده برای امروز و آن شب گرم نمایم.

ولی دکتر امیر اعلم نزدیک ساعت پنج بعد از ظهر تصمیم به حرکت به طرف تبریز گرفت در موقع خدا حافظی اسمعیل آقا هر چه اصرار کرد که امشب را بماند جواب داد که من مجبورم هر چه زودتر به تبریز برسم و اگر تا تشریف فرمائی فرمانده لشکر این جا بمانم اجباراً شب را هم مجبورم بمانم برای من امکان ندارد. خدا حافظی کرد و با اتومبیل در اختیار از اشنویه خارج شد.

بعداً متوجه شدیم که دکتر اعلم چقدر به موقع رفته است. اسمعیل آقا قبلاً دستجات مختلفی که همراه داشت، در معیت خورشید آقا هرکی و کریم آقا خیلانی که از زعمای قوم بودند، برای استقبال ظاهراً استقبال باطناً برای اجرای نقشه در سایه درخت گردو کنار جاده اشنویه به نقده به انتظار نشسته بودند.

سرهنگ صادق خان نوروزی می دانست که سرتیپ ظفرالدوله نخواهد آمد. به حاضرین اظهار داشت من برای تهیه وسایل پذیرایی در اشنویه می مانم. به مجردی که از نقده تلفنی اطلاع دادند که فرمانده لشکر به طرف اشنویه حرکت نمودند، فوراً خودم را برای استقبال به جمع حاضرین می رسانم. این جانب نیز برای اغفال اسمعیل آقا به اتومبیل سوار شده خود را بکنار درخت گردو رسانده به اسمعیل آقا گفتم که اتومبیل سرتیپ ظفرالدوله در راه نقص فنی و عیب پیدا کرده و از بندر حیدرآباد تلفنی اطلاع دادند که خودم را به ایشان برسانم و در معیت او به اشنویه مراجعت نمایم.

اسمعیل آقا اظهار نمودند مطمئن باشید که تیمسار مقدم امشب خواهند آمد. گفتم این مربوط به تصمیم فرمانده لشکر است. اگر دیر برسیم ممکن است شب را در نقده توقف فرمایند و صبح اول وقت به اشنویه برسند.

ناگفته نماند موقعی که من از جناب سرهنگ نوروزی خداحافظی می کردم، خیلی ناراحت و عصبانی بودند و میل نداشتند که من بروم و در اغفال اسمعیل آقا با ایشان همکاری نمایم و اما به من الهام شده بود که قطعاً امشب در اشنویه اتفاق شومی خواهد افتاد و من بایستی حتی المقدور از معرکه امشب دور باشم. بر فرض اگر قوای نظامی اشنویه را محاصره کردند، یقیناً اسمعیل آقا متوجه موضوع می شود. اول سوء قصد او من و سرهنگ نوروزی و یکی دو

نفر افسر دیگر واقع می شویم. بالاخره با عجله اشنویه را ترک نمودم و در قریه گیدک ویله چند کیلومتری اسنویه توقف نمودم. به خانه مام عزیز امیر عشایری فرزند مرحوم قرنی آقا که به آنجا آمده بود، رفتم. در نظر داشتم هرچه زودتر به راه خود ادامه دهم، ولی در اثر اصرار مام عزیز امیر عشایری مجبور شدم در آنجا توقف نمایم. نیم ساعت از توقف من در آنجا نگذشته بود که صدای پی در پی شلیک گلوله های تفنگ از طرف اشنویه به گوش من رسید. من جریان قضیه را فهمیدم که موضوع از چه قرار است.

اسمعیل آقا بعد از حرکت من به طرف نقده و دکتر امیر اعلم به طرف تبریز به سرهنگ صادق خان نوروزی ظنین می شود و از زیر سایه درخت گردو مراجعت و تصمیم می گیرد که آقا اشنویه را بدون سرو صدا و خلع سلاح و از بین ببرد و بعد از آن تا شب به انتظار سرتیپ ظفرالدوله بنشیند. اگر ایشان بی باکانه وارد اشنویه شدند، فوراً او را دستگیر و نابود سازد و یا اینکه به عنوان گروگان تا خاتمه کار خودش زندانی نماید.

اگر سرتیپ ظفرالدوله به اشنویه نیامدند، هنگام شب با عده ای از سواران زبده خود را به شهرستان نقده رسانده، چنانچه سرتیپ ظفرالدوله شب را در نقده خوابیده در آنجا او را دستگیر نموده به قتل برساند. اسمعیل آقا سیمیتقو موقع مراجعت از زیر سایه درخت دستور می دهد سیم تلفن اشنویه را قطع نمایند.

اسمعیل آقا دستور می دهد خورشید آقا هر کی با چند نفر از اکراد به خانه سرهنگ صادق خان نوروزی حمله نموده او را دستگیر نمایند و خود اسمعیل آقا نیز با همراهان تا میدان عمومی اشنویه پیش آمده نزدیکی های خانه سرهنگ صادق خان نوروزی می رسند. اسب ها را سواران اکراد در باغ های

اشنویه بسته بودند، بدست آوردند تا با قدرت سواران به پیاده نظام نیروهای دولتی فائق آیند.

اسمعیل آقا در این نیت های سوء به باختها فکر نکرده بود که دست قضا و قدر یک روز به زندگانی او خاتمه خواهد داد. در این اثنا خورشید آقا هرکی و همراهان به خانه سرهنگ صادق خان حمله و به درون حیاط می روند. سرهنگ صادق خان در بالاخانه بود. صدا می کنند، سرهنگ جواب می دهد که الان پایین خواهم آمد. خورشید آقا عجله کرده عده ای را برای دستگیری سرهنگ به بالاخانه می فرستد. سرهنگ صدای پای عده ای را در پله کان می شنود. درب اطاق را از داخل چفت می کند. به سراغ تفنگ می رود که اگر اتفاقی افتاد خود را مفت به کشتن ندهد. نفرات اکراد همین که درب را بسته دیدند، به درب فشار آوردند و تصمیم می گیرند به زور داخل اطاق شوند.

سرهنگ صادق خان تیری به طرف آنها شلیک می کند. یکی از نوکرهای خورشید آقا هدف گلوله قرار می گیرد. در همین موقع خورشید آقا محافظ درب منزل سرهنگ صادق خان را که از صدای تیر خود را آماده تیراندازی نموده بود، با طپانچه او را از پا در می آورد.

تلفنچی سرهنگ صادق خان در یکی از اطاقها مواظب اوضاع بود. بلافاصله با یک تیر خورشید آقا هرکی را از پا در می آورد. محمدخان پیش خدمت سرتیپ ظفرالدوله در اطاق جلو پنجره نشسته بود. اسمعیل آقا و عده ای را روبروی خود می بیند. فرصت را از دست نمی دهد. اولین تیر با مهمات کامل به سینه اسمعیل آقا نشانه گیری هدف گلوله قرار می دهد. اسمعیل آقا دست خود را به جای (گلوله) گذاشته و یک فحش به عجم گفته نقش زمین می

گردد. دیگر صدائی از او شنیده نشد. با مرگ اسمعیل آقا عشایر متواری شدند.

ستوان یکم نظام فرمانده گروهان که در بالاخانه مجاور بودند با تفنگ جلو پنجره می آید. تیر دوم را او به اسمعیل آقا شلیک می کند. در همین حال استوار یکم خان سوار که از عقب متوجه اوضاع شده بود، تیر سوم را به اسمعیل آقا می زند.

نظامیان اردوگاه تقریباً به این صحنه ها مسلط بودند. به دستور افسر مقیم اردوگاه سلاحها را نظامیان برداشتند و ارتفاعات شمال را اشغال نمودند. با مرگ اسمعیل آقا و خورشید هرکی و زخمی شدن دست کریم خیلانی، افراد عشایری بی سرپرست ماندند و عشایر هر یک به طرفی رفته مشغول دفاع انفرادی می شوند. در این هنگام بیشتر نظام به جای بلند رفته تا دیده نشود. فریاد می زند اسمعیل آقا کشته شد و به هلاکت رساندیم.

این فریادها باعث رعب و وحشت اکراد می شود. نظامیان چهل نفر از اکراد را می کشتند. سواران هرکی جنازه خورشید را برداشته با جنگ و گریز فرار می کنند و سه نفر از نوکرهای اسمعیل آقا خسرو فرزند او را در پشت سنگ چین های دیواری رودخانه مخفی کرده و از میدان خارج با کریم خان خیلانی به ارتفاعات فرار و متواری می شوند. پس از کشته شدن اسمعیل آقا سیمیتقو خانواده وی متلاشی گردید و عمر شکاک معاون ایشان نیز دستگیر و به تهران

عازم و در زندان قصر زندانی گردید. عمر شکاکا در شهریور ماه سال ۱۳۲۰ تا حمله قوای متفقین به ایران آزاد و به محل سکونت خود بازگشت.^۱



سفر پسر اسماعیل سیمیتقو به تبریز

پانزده سال بعد از کشته شدن سیمیتقو، پسر وی خسرو به همراه هواداران خود و با اجازه افسران اداری شوروی وارد تبریز می شود. در این مورد، گزارشی از کنسولگری آمریکا در ایران، تبریز، بدین شرح موجود است:

^۱ - غارتگران، وقایع خونین ارومیه در جنگ جهانی اول، تألیف قاسم اشرفی، نشر اختر، چاپ اول، ۱۳۸۷، ص ۲۵۵ تا ۲۶۱. به نقل از هیجدهمین سالنامه دنیا سال ۱۳۴۱ آقا بزرگ خان ابراهیمی.

کنسولگری آمریکا، ایران، تبریز

شماره ۱۴۵، ۱۹ ژانویه ۱۹۴۵/۲۹ دی ۱۳۲۳

موضوع: انتقال اطلاعات سیاسی

مقام محترم وزیر خارجه، واشنگتن [...] یکی دیگر از کسانی که در حال حاضر از تبریز بازدید میکند و توجه فراوانی را به خود جلب کرده است، [پسر] رهبر کرد سمکو، از ایل شکاک می باشد. حدود پانزده تن از هوادارانش او را همراهی می کنند. این رهبر کرد پسر اسمعیل آقا سمکو است که در مقام رهبر ایل خود حدود پانزده سال پیش و در مقام رهبر یک شورش بر ضد دولت ایران، عملاً کنترل منطقه ارومیه را در دست داشت. نیروهای ایرانی بعد از تلاش ها و تلفات فراوان او را شکست دادند و به ترکیه گریخت. اسمعیل آقا سمکو چندی بعد در خلال مذاکره با افسران ارتش ایران که تحت فرماندهی ژنرال حسن مقدم - فرمانده کل قوای ایران در منطقه آن ایام - قرار داشتند، کشته شد. لازم به یادآوری است که ژنرال مقدم در فاصله ژانویه تا سپتامبر ۱۹۴۳/دی ۱۳۲۲ تا شهریور ۱۳۲۳ استانداری آذربایجان را بر عهده داشت. محافظه کاران مدعی هستند که پسر سمکو فقط با کسب اجازه افسران اداری شوروی توانسته است به تبریز سفر کند.^۱

^۱ - کردها و فرقه دموکرات، ص ۱۵

منابع

۱. آغاسی، مهدی خان. تاریخ خوی، تبریز، دانشکده هنر، ۱۳۵۰.
۲. اشرفی، قاسم. غارتگران، وقایع خونین ارومیه در جنگ جهانی اول، تبریز، نشر اختر، چاپ اول، ۱۳۸۷.
۳. افشار، ایرج. تقریرات مصدق در زندان یادداشت شده توسط جلیل بزرگم، سازمان کتاب، تهران، ۱۳۵۹.
۴. امین الشرع خویی، میرزا ابوالقاسم. تاریخ جنایات ارامنه و اسماعیل سمیتکو، به کوشش علی صدراایی خویی، قم، کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، ۱۳۷۸.
۵. بیات، کاوه (مترجم). کردها و فرقه دموکرات آذربایجان: گزارش هایی از کنسولگری آمریکا در تبریز (۲۰۱۰)، تهران، نشر پردیس دانش.
۶. پورحسین خونیق، ابراهیم. بحران آذربایجان در اثنای جنگ جهانی اول، تبریز، نشر اختر، چاپ سوم، ۱۳۸۹.
۷. پورحسین خونیق، ابراهیم. ایران در اثنای جنگ جهانی اول، تبریز، نشر اختر، چاپ سوم، ۱۳۸۹، به نقل از روزنامه ایران ۱۳ حمل سال ۱۳۰۱.
۸. توفیق، رحمت الله. تاریخچه ارومیه، یادداشت هایی از سال های جنگ اول جهانی و آشوب های بعد از آن، تهران، پردیس دانش، ۱۳۸۹.
۹. حافظ زاده، محمد. ارسباران در گذر حماسه و تاریخ، تهران، انتشارات مهدآزادی، ۱۳۷۶.
۱۰. دهقان، علی. رضایه سرزمین زرتشت، تهران، انتشارات سینا، چاپ اول، ۱۳۴۸.

۱۱. رضوانی، محمداسماعیل. تاریخ معاصر ایران: مؤسسه پژوهشی و مطالعات فرهنگی، کتاب دهم.
۱۲. علی نژاد، میرحاجی. جامعه شناسی ایل شکاک، انتشارات حسینی اصل، چاپ اول، ۱۳۸۳.
۱۳. طهماسبی، سرلشکر عبدالله خان. یادداشت هایی از آشوب های عشایری و سیاسی آذربایجان، نشر شیرازه، ۱۳۸۸.
۱۴. شریفی، احمد. شورشهای کردان مگری در دوران سلطنت پهلوی، تبریز، مهرگان، تلاش، چاپ اول، ۱۳۵۷.
۱۵. شریفی، احمد. اسماعیل سمیتکو، تبریز، مهرگان، تلاش، چاپ اول، ۱۳۵۷.
۱۶. کاویان پور، احمد (سروان). تاریخ رضائیه، تهران، بازار جعفری، شعبه خیابان شاه آباد، ۱۳۴۶.
۱۷. کسروی، احمد. تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان، انتشارات میلاد، چاپ اول، ۱۳۸۶.
۱۸. مجتهدی، مهدی. رجال آذربایجان در عصر مشروطیت، به کوشش غلامرضا طباطبائی مجد، چاپ اول، تهران، زرین.
۱۹. مشکور، محمدجواد. نظری به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت شناسی آن (تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰)
۲۰. ملک زاده، توحید. آذربایجان در اوائل دوره پهلوی، بر اساس گزارش محرمانه سال ۱۹۲۷ به ارتش ترکیه که ترجمه کتابی است با عنوان «ایران آذربایجانی تدقیق راپوری» ۱۹۲۷، آنکارا. تبریز، نشر اختر، ۱۳۸۸.

۲۱. ملک زاده، توحید. آذربایجان در جنگ جهانی اول، تبریز، نشر اختر، چاپ سوم، ۱۳۸۸.
۲۲. ون برونسن، مارتین. ایران و جنگ جهانی اول (آوردگاه ابردولت ها)، ترجمه حسن افشار، ویراستار تورج اتابکی، تهران، نشر ماهی، ۱۳۸۶.
۲۳. هدایت مخبرالسلطنه، مهدی قلی خان. خاطرات و خطرات، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۲۹.